

گاهنامه دانشجویی
دانشگاه تهران
شماره ۳ • بهمن ۱۳۹۸



پرونده‌ای درباره‌ی

انتخابات منهای سیاست

- سایه‌های موازی
- شکست اصلاح‌طلبان در همراهی با مردم
- همه‌پرسی؛ امکان‌ها و چالش‌ها
- نقدی بر یک رویکرد مشارکت‌جویانه در ۹۶
- سیاست جای دیگری است
- تعلیق سوژه‌ی سیاسی
- عبور از مدیریت ناتوان به نفع سیاست حقیقی
- مسئله‌ی انتخاب و مغلطه‌ی اصحاب صندوق
- وقتی خزانه مملکت ۲ تا شد...



فهرست

| | سرمقاله: |
|----|------------------------------------------|
| ۳ | سیاست جای دیگری است |
| | پرونده ویژه: |
| ۶ | تعلیق سوژه‌ی سیاسی |
| ۱۰ | عبور از مدیریت ناتوان به نفع سیاست حقیقی |
| ۱۶ | مسئله‌ی انتخاب و مغلطه‌ی اصحاب صندوق |
| ۲۰ | وقتی خزانه مملکت ۲ تا شد... |
| ۲۴ | شکست اصلاح‌طلبان در همراهی با مردم |
| ۲۷ | سایه‌های موازی |
| ۳۰ | نقدی بر يك رویکرد مشارکت‌جویانه در ۹۶ |
| ۳۲ | همه‌پرسی؛ امکان‌ها و چالش‌ها |

«انکار» کوشش جمعی از دانشجویان است برای کنار زدن شبه‌مسئله‌ها و تعارضات دروغین و برآوردن پرسش‌های راستین. بدین امید که از بطن در انداختن بحث‌های بجا در سپهر سیاست، راه‌های خروجی از این مغاک جهنمی پدیدار شود.

«انکار» مستقل است و بنا دارد تا پایان کار خود، استقلال خود را از همه‌ی اربابان قدرت حفظ کند.

انکار

“Lost in the Storm”,
By Richard Ansdell



سیاست جای دیگری است

طهمورث امیران

یکم. مواجهه‌ی فرمال با وضعیت

به نظر می‌رسد که فقدان امکان انتخاب راستین به اصلی‌ترین مولفه‌ی وضعیت فعلی ما بدل شده است. بغرنجی وضعیت را می‌توان تا حدودی ناشی از این واقعیت دانست که بروز و ظهور بحران‌های ساختاری تودرتو با انسداد سیاسی توامان شده و در نتیجه‌ی این وضعیت از یک سو رویه‌های معمول سیاسی و امکان نمایندگی در عرصه‌های رسمی به بن‌بست خورده و از سوی دیگر نوعی بحران هژمونی به شکلی از تعادل ناپایدار منجر شده است.^۱ به واقع این وضعیت گنگ و مبهم ناشی از تعلیق میان احتضار کهنه و ناممکن شدن ظهور امر نو، نوعی فضای ژورنالیستی و قطبی‌شده {کاذب} را به وضعیت تحمیل کرده که در میانه‌ی هممه‌ی همگانی و انواع و اقسام موضع‌گیری‌ها و افشاگری‌های بی‌حاصل، هرگونه انتخاب سیاسی حقیقی در آن عملاً ناممکن شده است. به نظر می‌رسد که علی‌رغم تمام ضعف‌های گفتاری و ساختار نهادی، احتمالاً اصلی‌ترین دلیل ورشکستگی نیروهای سیاسی واقعاً موجودی که لزوماً از این وضعیت تغذیه نمی‌کنند نیز همین گیرافتادن در شرایطی باشد که در آن به لحاظ فرمال (فارغ از محتوا) اساساً امکان خارج شدن از جایگاه‌های ساختاری دوگانه‌ها وجود ندارد.

بنابراین تردیدی نیست که در این شرایط، سوژگی

سیاسی تنها در گرو نوعی از بالقوگی منفی خواهد بود که در شکل ژست آشنای بارتلبی محرر (کیه‌نویس) پیوسته به فراخوانی‌های^۲ ساختار بگوید: «ترجیح می‌دهم نکنم».^۳ به بیان دیگر در میانه‌ی هیاهوی کاذب و انواع سروصداهای ملال‌آوری که کل فضا را پر می‌کنند، در وهله‌ی اول نیاز به خالی شدن عرصه یا ایجاد یک خلاء درون وضعیت احساس می‌شود. در غیر این صورت هر محتوایی که ارائه می‌شود فرجامی ندارد به جز آن‌که به سرعت به سمت یکی از قطب‌ها غلتیده و نهایتاً تنها به بخشی از هیاهوی همگانی بدل شود. از طرفی تجربه‌ی خود ما از هژمونیک شدن گفتار اعتدال و نرمالیزاسیون نیز به خوبی ثابت کرده است که در مواجهه با دوقطبی‌ها، هرگونه راه حل از جنس میانه‌روی و اعتدال نتیجه‌ای به جز شکست ندارد. بنابراین کاملاً آشکار است که یگانه راه ممکن برای خارج شدن از این وضعیت و گشودن امکان خلاقیت سیاسی، نوعی فاصله‌گیری از این هممه‌ی همگانی است.

این شماره‌ی نشریه‌ی دانشجویی «انکار»، شاید به گونه‌ای بلندپروازانه، تلاش دارد که چنین نقشی را ایفا کند. به واقع در شرایطی که حتی می‌توان گفت که فضا از بحث‌های رقت‌انگیز و ملال‌آور در مورد انتخابات پیش‌رو و انواع معضلات تکراری درخصوص نظارت استصوابی، عملکرد شورای نگهبان، گزینه‌ی تحریم فعال و... به اشباع

در میانه‌ی هیاهوی کاذب و انواع سروصداهای ملال‌آوری که کل فضا را پر می‌کنند، در وهله‌ی اول نیاز به خالی شدن عرصه یا ایجاد یک خلاء درون وضعیت احساس می‌شود. در غیر این صورت هر محتوایی که ارائه می‌شود فرجامی ندارد به جز آن‌که به سرعت به سمت یکی از قطب‌ها غلتیده و نهایتاً تنها به بخشی از هیاهوی همگانی بدل شود

رسیده است، نشریه‌ای که بخواهد به بحث انتخابات وارد شود و ویژه‌نامه‌ای را به آن اختصاص دهد، باید به این پرسش پاسخ دهد که این ویژه‌نامه چه مازادی می‌تواند داشته باشد. ما در نشریه‌ی «انکار» دقیقاً بخاطر همین انبوه مطالب تکراری و بی‌ربطی که درخصوص انتخابات تولید می‌شود، ضرورت مداخله را احساس کردیم. اما در عین حال به دنبال مداخله‌ای هستیم که از جنس پرداختن به این (شبه)مسائل و افزودن به هیاهوی همگانی نباشد و برعکس بتواند از طریق نه گفتن به آن‌ها، فضایی را برای محتوای ایجابی باز کند. اما خود این «نه» فرمال بار دیگر نیازمند درگیر شدن با محتوای وضعیت است. به بیان دیگر تنها قسمی درک منطق موقعیت می‌تواند زمینه را برای ورود به بحث انتخابات از منظری سیاسی فراهم کند.

دوم. محتوای وضعیت

برای تشریح وضعیت لاجرم باید حداقل به ده سال قبل بازگردیم. به واقع دولت روحانی بیش از همه محصول خلاء به وجود آمده پس از رخداد سال ۸۸ بود؛ آن گفتار اعتدال و میانه‌روی را که روحانی حاملش بود باید محصول وضعیتی دانست که در تقابل دولت و مردم هیچ‌کدام نتوانسته بودند بر دیگری غالب شوند. در این شرایط پاسخ گفتار میانه‌روی به وضعیت تنها به تعلیق درآوردن منازعه و به صورت موقت در میانه ایستادن بود. به گونه‌ای معنادار روحانی نه تنها میان مردم و حاکمیت، که میان منطق صدور انقلاب و منطق ادغام کامل در نظام جهانی، میان اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی و میان بسیاری دیگر از شکاف‌های اساسی ایستاده بود. بنابراین در شرایطی که دولت کمابیش همزمان هم تجلی و هم محل منازعه شده بود، راه حل فرافکنی شکاف‌های داخلی به بیرون توانست به صورت موقت شدت تنازع را تخفیف دهد. از این منظر جهت‌گیری دولت در عرصه‌ی سیاست خارجی می‌تواند همچون نوعی قطب‌نما نوسانات مختلف میان مواضع را نشان بدهد. به واقع جهت‌گیری دولت روحانی به نفع آن منطقی در بلوک قدرت که خود را طرفدار حل منازعه‌ی قدیمی با غرب و رسیدن به یک توافق برای نرمالیزاسیون می‌دانست، اصلی‌ترین مولفه‌ی گفتاری بود که مولفه‌های دیگرش از یک سو شتاب بخشیدن به سازوکارهایی نظیر

تردید نیست که نتیجه‌ی تحولات چند سال اخیر در منطقه و تشدید میدان منازعه در وضعیت «نه جنگ و نه صلح»، از یک سو موجب تشدید تحریم‌ها و ممانعت از فروش نفت که به مثابه‌ی پوششی بر بحران‌های ساختاری عمل می‌کرده، شده و از سوی دیگر تقویت بخش نظامی و شبه‌نظامی در داخل را به همراه داشته است. اگر همچون اشمیت در مقدمه‌ی «الهیات سیاسی»، بپذیریم که مجادله‌ی اصلی بیش از هرچیز بر سر کاربست مشخص و انضمامی مفاهیم است، آن‌گاه دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند که روی دیگر وضعیتی که در گفتار حاکمیت «جنگ اقتصادی» نام گرفته، کمابیش شکلی از تعلیق قانون و دست یازیدن به نوعی فرم محض قانون یا زور بدون محتوای آن است. همین است که علاوه بر سرکوب سیاسی جنبش‌های اجتماعی که پاسخ مطالبات‌شان در وضعیت فعلی ناممکن شده، نوعی از یک‌دست‌شدن حاکمیت و پر شدن شکاف‌های درون بلوک قدرت تحت هژمونی بخش نظامی-انتصابی نیز ناگزیر به نظر می‌رسد. شکل دیگر مواجهه با این شرایط پرداختن به این امر است که چگونه این وضعیت منجر به قدرت‌گیری بیشتر نیروها و نهادهای موازی‌ای می‌شود که بیرون از محدوده‌ی انتخابات و نهادهای انتخابی نظیر مجلس و دولت، سرنوشت ملت را تعیین می‌کنند. تجربه‌ی تاریخی ما نشان می‌دهد این شکل از یک‌دست‌شدن فضای سیاسی همواره با شکل‌گیری موج‌های جدیدی از سلب مالکیت و تصاحب دارایی‌های عمومی و همگانی عجین بوده که در وضعیت فعلی براساس جریان هزینه‌ی فشار اقتصادی در نتیجه‌ی تشدید وضعیت «نه جنگ و نه صلح» توجیه می‌شود. روی دیگر این سکه

برای تشریح وضعیت لاجرم باید حداقل به ده سال قبل بازگردیم. به واقع دولت روحانی بیش از همه محصول خلاء به وجود آمده پس از رخداد سال ۸۸ بود؛ آن گفتار اعتدال و میانه‌روی را که روحانی حاملش بود باید محصول وضعیتی دانست که در تقابل دولت و مردم هیچ‌کدام نتوانسته بودند بر دیگری غالب شوند. در این شرایط پاسخ گفتار میانه‌روی به وضعیت تنها به تعلیق درآوردن منازعه و به صورت موقت در میانه ایستادن بود. به گونه‌ای معنادار روحانی نه تنها میان مردم و حاکمیت، که میان منطق صدور انقلاب و منطق ادغام کامل در نظام جهانی، میان اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی و میان بسیاری دیگر از شکاف‌های اساسی ایستاده بود. بنابراین در شرایطی که دولت کمابیش همزمان هم تجلی و هم محل منازعه شده بود، راه حل فرافکنی شکاف‌های داخلی به بیرون توانست به صورت موقت شدت تنازع را تخفیف دهد. از این منظر جهت‌گیری دولت در عرصه‌ی سیاست خارجی می‌تواند همچون نوعی قطب‌نما نوسانات مختلف میان مواضع را نشان بدهد. به واقع جهت‌گیری دولت روحانی به نفع آن منطقی در بلوک قدرت که خود را طرفدار حل منازعه‌ی قدیمی با غرب و رسیدن به یک توافق برای نرمالیزاسیون می‌دانست، اصلی‌ترین مولفه‌ی گفتاری بود که مولفه‌های دیگرش از یک سو شتاب بخشیدن به سازوکارهایی نظیر

یادداشت‌ها

۱. به سرمقاله‌ی شماره‌ی سوم

«انکار» مراجعه کنید.

۲. interpellation

۳. I would prefer not to

البته تقویت سیاسی نیروی مقابل، یعنی همان براندازهای پروغری است که تغییر این وضعیت را تنها از طریق مداخله‌ی بیرونی ممکن می‌داند. بنابراین بار دیگر با شکلی از وضعیت دو قطبی مواجه هستیم که نسبت به مردم و مطالبات آن‌ها اساساً بیگانه است و باعث آن شده که حتی بعضی از نیروهای سیاسی به صرافت بیفتند که از لزوم مشارکت در انتخابات به منظور خنثی‌سازی فشارهای خارجی بگویند.

سوم. انتخابات یا سیاست؟

به نظر می‌رسد که یک تفاوت عمده میان انتخابات پیش‌رو با انتخابات‌های پیشین وجود دارد از این قرار که برخلاف دوره‌های پیشین، در این دوره مجادله‌ی چندانی در خصوص رای دادن یا رای ندادن پیش نمی‌آید. البته که ردصلاحیت‌های شورای نگهبان تکلیف انتخابات را تقریباً یک‌سره کرده، اما از آن‌جا که دیگر هیچ تفاوت معناداری میان رقبای حاضر در میدان در خصوص مسائل اصلی و ساختاری وجود ندارد، از مدت‌ها پیش نیز تقریباً تفاوت مشارکت در این انتخابات با انتخابات‌های پیشین برای همگان (شاید فقط جوانان اصلاح‌طلب در این خصوص استثناء باشند) مشخص بود. امروز دیگر روشن است که نه تنها محتوای انتخابات و گفتارهای موجود در میان نیروهای رسمی نمی‌توانند حتی تغییر مدیریتی (و نه سیاسی) چندانی در جهت آزادی، برابری و عدالت اجتماعی به وجود آورند، که از قضا بسیج مردمی حول انتخابات می‌تواند با به انحراف کشاندن امکان‌های جنبشی نهفته درون جامعه به عملی ضدسیاسی نیز بدل شود. در عین حال اما به نظر می‌رسد که هنوز هم با شکلی از گره خوردن سیاست به انتخابات در فضای عمومی مواجه هستیم. به واقع اگر از آن گفتاری که مسئله‌ی انتخابات را به امری اخلاقی بدل کرده صرف‌نظر کنیم، آن‌چه در فضا باقی می‌ماند انبوهی از بحث‌هایی است که رای ندادن و یا تحریم را به مثابه‌ی یک عمل رهایی‌بخش تئوریزه می‌کند. اما برخلاف، به نظر می‌رسد که ایده‌ی تحریم انتخابات در ایران هیچ‌گاه نتوانسته به منزله‌ی یک عمل سیاسی متبلور شود و نوعی مازاد سیاسی تولید کند. حضور سیاسی مردم به مثابه‌ی تجلی آن مازاد سیاسی هیچ‌گاه برابر با پیگیری اخبار و شایعات و دنبال کردن

انواع افشاگری‌ها و موضع‌گیری در خصوص دوگانه‌ها نیست. از این منظر خود واقعیت تا حدودی پاسخ مسئله را از پیش داده است. به واقع برخلاف آن نگاه رو به دولت، که کنش در فضای انتخابات (چه به صورت رای دادن و چه به صورت رای ندادن) را ذاتاً سیاسی می‌پندارد و کل سیاست را به حضور در فضای محدود آن تقلیل می‌دهد، حضور سیاست به عنوان یک مازاد در شکل مبارزه‌ی گروه‌های اجتماعی مختلف در قالب کلی مردم پیشاپیش پاسخ بسیاری از پرسش‌ها داده است. به بیان دیگر آن‌چه به صورت موجز در خصوص محتوای وضعیت گفته شد، روی دیگری هم دارد. در واقع اگر دولت و حاکمیت می‌کوشند آن فضای فراقانونی که کاملاً هم بیرون از قانون نیست را تحت کنترل خود قرار دهند و در نتیجه با زور عریان مردم را به اسارت بگیرند، مردم نیز با سیاسی شدن خود، البته بر اساس رابطه‌ای تماماً متفاوت، می‌توانند به دنبال به دست گرفتن آن مازاد فراقانونی در قالب نوعی نظم خلاق مبتنی بر انسان‌های آزاد و برابر باشند. به این معنا تجربه‌ی مبارزات معلمان، کارگران، زنان و دانشجویان به خوبی توانسته که با گسست ریشه‌ای تری از سیاست معطوف به انتخابات، نوعی از سیاست را شکل ببخشد که در آن آزادی و برابری نه هدف بلکه پیش شرط سیاست است. این به معنای ممتنع بودن سیاست نسبت به هر هدف و محتوایی نیست، بلکه سیاست به عنوان یک مازاد، می‌تواند در عمل به فراسوی سیاست‌ها، هویت‌ها و منافع جزئی رفته و به مبارزه‌ی گروه‌های اجتماعی مختلف در قالب کلی مردم بپردازد. به واقع سیاست مردمی با فاصله‌گیری عمیق از دولت و قدرت دولتی و مبتنی بر فرم آزادی و برابری پیشینی، می‌تواند با نفی اشکال مختلف سلطه و تبعیض به دفاع از خواسته‌های همگانی منجر شود. از این منظر در شرایطی که هنوز هم گویی سوال «رای می‌دهی یا نه؟» اصلی‌ترین سوال (شبه)سیاسی این روزهاست، شاید باید آن شعر آرتور رمبو را تغییر دهیم و بالاخره بگوییم که «سیاست جای دیگری است!»

تجربه‌ی مبارزات معلمان، کارگران، زنان و دانشجویان به خوبی توانسته که با گسست ریشه‌ای تری از سیاست معطوف به انتخابات، نوعی از سیاست را شکل ببخشد که در آن آزادی و برابری نه هدف بلکه پیش شرط سیاست است. این به معنای ممتنع بودن سیاست نسبت به هر هدف و محتوایی نیست، بلکه سیاست به عنوان یک مازاد، می‌تواند در عمل به فراسوی سیاست‌ها، هویت‌ها و منافع جزئی رفته و به مبارزه‌ی گروه‌های اجتماعی مختلف در قالب کلی مردم بپردازد.



تعلیق سوژه‌ی سیاسی

فرشته طوسی

می‌آمد و نوع دیگری از مواجهه با کلیت نظام سیاسی برساخته می‌شد.

مثلاً اینکه در دوم خرداد ۱۳۷۶، به چه کسی رای داده می‌شد، خودش نشانه‌ای بود برای مخالفت با وضع موجود. انتخابات در آن بستر تاریخی این معنا را به خود گرفت که مردم بتوانند صدای اعتراض خود را در آن به صورت معنادار و مدنی بلند کنند. این وضعیت در ۱۳۸۴ به گونه‌ای دیگر خودش را نشان داد، گروه‌های سیاسی مختلف، در مواجهه با این انتخابات، رویکردهای مختلفی را برگزیدند و در نتیجه این انتخابات تبدیل به یکی از مقاطعی شد که شکاف‌های علنی بین جریان دانشجویی و احزاب سیاسی رسمی اصلاح طلب در آن زمان پدیدار گشت و جریان دانشجویی مسیر دیگری را پیش گرفت. در واقع اعتراض‌هایی که حول این انتخابات شکل گرفت، باعث شکل‌گیری قطب‌بندی‌های جدیدی شد و مرزبندی‌های سیاسی جدیدی نیز ساخته شد که اثرات آن هنوز هم قابل مشاهده است.

به خاطر همین خوانش‌ها، به طور کلی انتخابات در ایران معنایی قدسی داشت و تصور بر این بود که مشارکت در فرآیند انتخابات می‌تواند نوع دیگری از حکم‌رانی و نحوه‌ی سیاست‌ورزی را بین دولت و ملت، شکل دهد. در واقع

میدان‌های پراکتیس جمعی سیاسی می‌توانند به صورت‌های مختلفی ساخته شوند و از دل آن‌ها هم سوژه‌های متنوعی زاده میشوند. اما مساله اینجاست که چگونه می‌توان این میدان‌های مختلف پراکتیس جمعی سیاسی را شناخت و فهم کرد؟

از بعد انقلاب ۵۷ تا اواسط دهه‌ی ۹۰، میدان ممکن پراکتیس جمعی سیاسی غالباً حول انتخابات شکل گرفته و انتخابات‌ها در نقش بزنگاه‌هایی بوده‌اند که بسیج عمومی، اعتراض و جنبش سیاسی حول آن‌ها پدید آمده است. این بسیج عمومی لزوماً به سمت مشارکت در انتخابات نبوده است، در واقع چه تحریم‌کنندگان و شرکت‌کنندگان، سال‌ها در این میدان کنش در حال ساختن بازی سیاست بوده‌اند و این نقاط هم بسیار تعیین‌کننده به نظر می‌رسیده است. سوژه‌های سیاسی برای تعیین وضعیت خود در نسبت با انتخابات بسیج می‌شدند و به بیان کلی‌تر، هیچ‌کس نمی‌توانست، نسبت خودش را با صندوق رای تعیین نکند. این تعیین‌کنندگی، کارزارهای اعتراضی به وضع موجود یا فضاهایی موقت برای ابراز وجود فراهم می‌کرد. فضاهایی که در آن همه‌ی نشانه‌های معمول زندگی روزمره، اعم از سلطه یا تبعیض، به حالت نیمه‌تعلیق در

به نظر می‌رسد در بین عموم مردم باز هم نوعی نگاه قدسی به انتخابات حاکم بود که دوباره منجر به سرخوردگی فراگیر شد، اما در بین سوژه‌های سیاسی یک فرآیند قدسی‌زدایی کم‌کم شکل گرفته بود. در واقع نحوه‌ی مواجهه با انتخابات برای این سوژه‌های سیاسی تبدیل شد به یک شکل از سیاست‌ورزی بوروکراتیک و حداقلی که هدفش نهایتاً تنها تغییراتی در لایه‌های میانی قدرت بود

و سوژه‌های سنخ سوم کسانی بودند که خرداد ۸۸ و حوادث پس از آن را هم به عنوان ابراز تغییر فرض می‌کردند و هم ۸۸ را همانند سنخ اول فی‌نفسه واجد ارزش می‌دانستند. این سوژه‌ها در واقع همانطور که برایشان حضور در ۲۵ خرداد نماد یک بسیج عمومی غیرخشونت‌آمیز بود، نماد یک تجربه‌ی جمعی منحصر به فرد هم بود که برای بسیاری از این سوژه‌ها نه قبل از آن و نه بعدش تکرار نشده است.

در امتداد این فرآیندها، انتخابات‌های ۹۲ و ۹۶ هم از راه رسیدند. علی‌رغم حضور تعداد زیادی از سوژه‌های سیاسی برخاسته از دل تجربه‌ی ۸۸ در این دو انتخابات، اما بسیج سیاسی‌ای حول آن‌ها شکل نگرفت و انتخابات برای بسیاری از آن‌ها صرفاً حول تغییر مدیران میانی و برورکرات معنا پیدا کرد.

البته که به نظر می‌رسد در بین عموم مردم باز هم نوعی نگاه قدسی به انتخابات حاکم بود که دوباره منجر به سرخوردگی فراگیر شد، اما در بین سوژه‌های سیاسی یک فرآیند قدسی‌زدایی کم‌کم شکل گرفته بود. در واقع نحوه‌ی مواجهه با انتخابات برای این سوژه‌های سیاسی تبدیل شد به یک شکل از سیاست‌ورزی بوروکراتیک و حداقلی که هدفش نهایتاً تغییراتی در لایه‌های میانی قدرت بود. تغییراتی که بتواند از مزوی‌سازی بیشتر ایران جلوگیری کند و ضمن آن سوژه‌های سیاسی بتوانند خودشان را دوباره بازسازی درونی و بیرونی کنند. به همین دلیل بود که اقتصادسیاسی در اینجا آگاهانه به حاشیه برده شد. چون که هدف تنها برون‌رفت از ویرانی در سطوح اولیه بود.

روایت پیش رو

وضعیت انتخابات پیش رو اما کاملاً متفاوت است. از یک سو رشد نهادهای موازی و و صلب‌تر شدن ساختارهای سیاسی به گونه‌ای محسوس درآمده است و از سوی دیگر به نظر می‌رسد با توجه به جنبش‌ها یا اعتراضات پراکنده‌ای که از دی ماه ۹۶ به این سمت شکل گرفت و در آبان ۹۸ و دی ماه ۹۸، به گونه‌های دیگری خودش را نشان داد، ما شاهد نوعی دیگر از بسیج عمومی

انتظار عمومی‌ای که حول هر انتخاباتی شکل می‌گرفت، باید شکلی ساختارشکنانه و انتزاعی به خود می‌گرفت تا بتواند بسیج عمومی گسترده‌ای بسازد. هر رای به مثابه‌ی نوعی کنش حداکثری شناخته می‌شد و انتظار برای تغییرات کلان را در ذهن مردم دامن می‌زد. گویی لحظه‌ی موعودی وجود داشت که قرار بود با مشارکت یا عدم مشارکت در انتخابات فرا برسد.

جنبش سبز در این میان مهمترین و شاید تنها جنبش سیاسی بود که حول انتخابات در ایران رخ داد. ساختارهای بسیج‌کننده‌ای که قبل از انتخابات ۸۸ به دلیل انباشت مطالبات متعدد و این نوع نگاه به انتخابات پدید آمده بود، بعد از آن انتخابات را تبدیل به یک جنبش سیاسی کرد. این جنبش سیاسی تلاش داشت تا دولت اقتدارگرا را به عقب براند و بتواند شرایط «تعلیق انتخاباتی» را ادامه دهد تا بتواند خواسته‌اش را محقق کند.

از دل این رخداد، سوژه‌های سیاسی متنوعی هم زاده شدند که هرکدام به نوعی با این وضعیت مواجه می‌شدند. سوژه‌هایی که از میدان پراکتیس جمعی سیاسی بعد از دوم خرداد زاده شده بودند، در مواجهه با ۸۸ سنخ‌های متفاوتی بودند. ۱. برای سنخ اول، خرداد ۸۸ و جنبش سبز نه به مثابه‌ی ابزاری برای اعتراض به نتایج انتخابات و تغییر شمارش آرا، بلکه به مثابه‌ی یک کنش فی‌نفسه شناخته می‌شد، چراکه برای آن‌ها نفس تسخیر خیابان و بازگشت مردم به خیابان پراهمیت تلقی می‌شود.

سنخ دوم از سوژه‌های سیاسی، جنبش سبز را ابزاری برای بیان اعتراض به نتایج انتخابات تصور می‌کرد و انتخابات را همچنان به مثابه‌ی میدان اصلی کنش خود در نظر می‌گرفت و می‌خواست از این جنبش برای اعتراض خود به روند شمارش آرا بهره‌برد. برای این گروه به نظر می‌رسید که بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶، این انتخابات ۱۳۸۸ است که جناح‌بندی‌های جدید را سامان می‌دهد و صورت‌بندی سیاسی متفاوتی را رقم می‌زند. در حقیقت برای آن‌ها که ۱۳۷۶ را هم تجربه کرده بودند، ۱۳۸۸ در ادامه‌ی مسیر ۱۳۷۶ معنا پیدا می‌کرد.

در این گسست سیاسی، سوژه‌ها دیگر خودشان را با شرکت یا عدم شرکت معنا نمی‌کنند. سوژه‌های سیاسی دیگر از دل اعتراض یا جنبش به این وضعیت هم متولد نمی‌شوند، بلکه این سوژه‌های سیاسی به دنبال فرم‌ها و امکان‌ها و میدان‌های پراکتیس جمعی سیاسی دیگری دوباره ساخته می‌شوند



معنا نمی‌کنند. سوژه‌های سیاسی دیگر از دل اعتراض یا جنبش به این وضعیت هم متولد نمی‌شوند، بلکه این سوژه‌های سیاسی به دنبال فرم‌ها و امکان‌ها و میدان‌های پراکتیس جمعی سیاسی دیگری دوباره ساخته می‌شوند. در واقع با گسست از آن میدان قبلی است که تازه می‌توان امید داشت که سوژه‌های جدیدی هم از دلش بیرون بیایند. سوژه‌هایی که شاید شباهت نزدیک‌تری با سوژه‌های سنخ اول در مواجهه با رخداد ۸۸ داشته باشند.

حالا ما باز به نوع دیگری در شرایط «تعلیق سیاسی» به سر می‌بریم، همه چیز گشوده است و همزمان هرگونه امکانی ناممکن به نظر می‌رسد. جنبش‌ها یا اعتراضات اجتماعی و سیاسی از هر گوشه‌ای سر برمی‌آورند، اما پراکنده و مقطعی هستند. میانجی‌های سیاسی و اجتماعی در حال فعالیت هستند اما نمی‌توانند پیوند مستمری با جامعه برقرار کنند. سوژه‌های سیاسی جدیدی هم از این تعلیق هنوز سر بر نیاورده، اما در حال شکل‌گیری هستند. هر چیزی که تصور نمی‌کنیم ممکن است اتفاق بیفتد و هرآنچه که منتظرش هستیم، ممکن است هیچ‌وقت محقق نشود. اینجاست که باید مختصات وضعیت جدید را شناسایی کرد و دوباره در آن جای خود را پیدا کرد.

هستیم و این بار صندوق رای نه تنها امکان‌های گشوده‌ای را ایجاد نمی‌کند که حتی بازی کردن در زمینی مثل انتخابات، ممکن است باعث شکل‌گیری دوباره‌ی فرآیند انتظار-سرخوردگی برای بخشی از مردم شود.

امکان شکل‌گیری جنبشی حول این انتخابات وجود ندارد. فرقی نمی‌کند که این جنبش معطوف به دادن رای باشد یا عدم شرکت در آن. وضعیتی که نمی‌تواند و نمی‌خواهد بخشی از مطالبات جامعه را نمایندگی کند، نه ابزاری برای تغییر است و نه می‌توان حوالی‌اش امکان‌های سیاست‌ورزی به گونه‌ای دیگر را سازمان داد. ممکن است که جنبش‌های اجتماعی یا سیاسی که در آینده رخ می‌دهند با انتخابات‌ها هم تلاقی کنند، اما خود این بزنگاه انتخابات، نمی‌تواند مازاد سیاسی دیگری برای سوژه‌های سیاسی داشته باشد. وقتی صندوق رای و آنچه که از دلش بیرون می‌آید، نتواند برای عدالت و معیشت مردم و یا جمهوریت و آزادی حتی به صورت حداقلی پاسخی بدهد، دیگر کسی هم به دنبال رای داده شده‌اش نمی‌گردد.

به همین خاطر است که باید به صورت آگاهانه نسبت به صندوق رای یک گسست سیاسی را سامان داد. در این گسست سیاسی، سوژه‌ها دیگر خودشان را با شرکت یا عدم شرکت

در این گسست سیاسی، سوژه‌ها دیگر خودشان را با شرکت یا عدم شرکت معنا نمی‌کنند. سوژه‌های سیاسی دیگر از دل اعتراض یا جنبش به این وضعیت هم متولد نمی‌شوند، بلکه این سوژه‌های سیاسی به دنبال فرم‌ها و امکان‌ها و میدان‌های پراکتیس جمعی سیاسی دیگری دوباره ساخته می‌شوند.

یادداشت

۱- این سنخ‌ها برگرفته از مصاحبه با جمعی از فعالین سیاسی بعد از انقلاب است که در راستای جمع‌آوری داده برای پایان‌نامه ام انجام داده بودم.



امکان شکل‌گیری جنبشی
 حول این انتخابات وجود
 ندارد. فرقی نمی‌کند که
 این جنبش معطوف به دادن
 رای باشد یا عدم شرکت در
 آن. وضعیتی که نمی‌تواند
 و نمی‌خواهد بخشی از
 مطالبات جامعه را نمایندگی
 کند، نه ابزاری برای تغییر
 است و نه می‌توان حوالی‌اش
 امکان‌های سیاست‌ورزی به
 گونه‌ای دیگر را سازمان داد.



عبور از مدیریت ناتوان به نفع سیاست حقیقی

امیرحسین علی‌بخشی

محوری درباره چرایی رای ندادن است. پاسخ به این پرسش می‌تواند افق تحلیلی مشخصی را پیش روی ما بگشاید که از خلال آن به جواب بسیاری از سوال‌ها و همچنین تجویزهای عملی دیگر نیز برسیم. به عبارت دیگر امروز نیروهای سیاسی گوناگون، با استدلال‌ها و چارچوب‌های تحلیلی مختلف و حتی در برخی اوقات متضاد، مساله‌ی رای ندادن را توجیه می‌کنند و اتفاقاً نکته‌ی مهم، شناخت همین چارچوب‌های تحلیلی مختلف است چرا که کنش‌های بعدی و حتی بدیل‌های پیشنهادی این نیروهای سیاسی نیز از درون همین چارچوب‌ها صورتبندی می‌شود. ممکن است یک گروه سیاسی فقط و فقط به دلیل رذصلاحت نامزدهای نزدیک به خود در انتخابات شرکت نکند و اینجا و آنجا هم بگوید که اگر فلان نامزدها تایید صلاحیت می‌شدند ما مشکلی با انتخابات نداشتیم در حالیکه دلیل مشارکت نکردن برخی نیروهای سیاسی دیگر، اعتقاد به از بین رفتن امکان هر گونه تغییر در مدیریت کشور از خلال صندوق رای باشد. کنش و رفتار انتخاباتی این دو گروه، یکسان است اما دلایل و مبانی نظری این رفتار ظاهراً یکسان، سر تا پا فرق می‌کند. نکته اصلی، در این تمایز تحلیلی است که تمامی اعمال و سیاست‌های بعدی این نیروها را رقم خواهد زد و شاید یکی را در کنار ارتجاع بنشانند در حالیکه دیگری نیروی رهایی‌بخش آینده باشد.

بر این مبنا به نظر می‌رسد یکی از وظایف

تا چند روز دیگر انتخابات مجلس یازدهم برگزار خواهد شد. برخلاف چند دوره‌ی اخیر، فضای انتخاباتی امسال بسیار کم‌رمق به نظر می‌رسد. چنانکه گویی بلاموضوع شدن این دوره از انتخابات به نحوی پیشین بر همگان آشکار شده است. بر همین اساس بسیاری از فعالان سیاسی و روشنفکران با تاکید بر بی‌معنایی انتخابات مجلس دوازدهم سخن چندان‌ی درباره‌ی آن نمی‌گویند و باور دارند، نسبت ما با این انتخابات پیشاپیش مشخص است. عوامل مختلفی چون تثبیت اقتصاد سیاسی نولیبرال در ایران، مخدوش شدن کارکرد مجلس به دلیل تولید نهادهای موازی که شورای سران سه قوه تنها یکی از آنها بود، فقدان نیروی سیاسی مترقی در صحنه و از بین رفتن حداقل امکان‌های سیاسی مستتر در وضعیت انتخاباتی، تردید چندان‌ی در پذیرفتن استدلال بی‌معنا و بلاموضوع شدن انتخابات این دوره باقی نمی‌گذارند. من نیز در این مطلب به دنبال رد یا ابطال این استدلال‌ها نیستم و برعکس خود را کاملاً همسو با آنها می‌دانم اما تاکید بر این استدلال‌ها به معنای نادیده گرفتن فضای انتخاباتی و مناسبات درونی حاکمیت نیست؛ اگرچه انتخابات مجلس بلاموضوع به نظر می‌رسد، نسبت ما با انتخابات و نوع مواجهه با آن می‌تواند مازاد تحلیلی و سیاسی فراوانی برای کنش‌های آتی داشته باشد. مساله‌ی اساسی در این انتخابات دیگر رای دادن یا ندادن نیست چراکه پاسخ این پرسش تقریباً مشخص شده و برعکس، پرسش

مساله‌ی اساسی در این انتخابات دیگر رای دادن یا ندادن نیست چراکه پاسخ این پرسش تقریباً مشخص شده و برعکس، پرسش محوری درباره چرایی رای ندادن است

در پس این شرمندگی، بیش از آنکه مازادی انتقادی یا سیاسی ببینیم وجدانی معذب را می‌یابیم که با وجود نارضایتی شدید از آن را ندارد و همین ناتوانی از تغییر حال به سود آینده، او را به سمت شرمندگی هیجانی درباره‌ی گذشته سوق داده است **۶**

متاسفانه در سال‌های گذشته، این ترول‌ها با هجوم سازمان‌یافته به هر آن کس که بر مبنای اصول و قاعده‌ای عمل می‌کند بسیاری را مرعوب کرده‌اند. نیروی سوم تنها وقتی می‌تواند ادعای رهایی داشته باشد که درباره‌ی گذشته‌اش متعهد و همزمان پاسخگو باشد. این نیرو باید بتواند ضمن بازگرداندن پرنسیپ‌ها و اصول به سیاست، فضا را از یورش این جوزدگی نجات دهد و بدین واسطه سیاست را در معنای مترقی و رهایی‌بخش آن بازسازی کند. وضعیت درباره مسأله‌ی انتخابات آنگاه بغرنج می‌شود که بسیاری از رای‌دهندگان پیشین نیز مرعوب همین فضا و جو شده‌اند و بدون هیچ استدلال یا برهانی جنبش «شرمنده‌ایم» به راه انداخته‌اند. البته باید تاکید کنم شرمندگی فی‌نفسه نه تنها عیب نیست، بلکه در بیشتر اوقات یک فضیلت انسانی است. شرمندگی و شرمساری در اصل نشان دهنده‌ی حیات و سرزندگی انسان و توان همان بازاندیشی است که من پیشتر به ستایشش پرداختم. با وجود این نباید فراموش کنیم که آنچه شرمندگی را در جایگاه فضیلت انسانی قرار می‌دهد وجه اندیشیده و انتقادی آن است. شرمندگی فرد اگر برآمده از اندیشه در و مواجهه‌ی انتقادی با گذشته باشد از قضا وجه سیاسی پررنگی نیز دارد؛ چرا که محرک فرد برای جبران اشتباهات گذشته خواهد بود. اما درباره مورد ویژه شرمنده‌های رای دهنده هر چه گشتم کمتر استدلال یا تحلیلی پیدا کردم و آنچه در این شرمندگی بیشتر نگران کننده است تبدیل شدن آن به یک مد اجتماعی است. به نظر می‌آید بیش از آنکه تحلیلی مشخص و دقیق، مبنای این شرمندگی نوظهور باشد، یک مد اجتماعی و فضای عاطفی توجیه‌کننده آن است. گویا بسیاری از این افراد، همانطور که قبلاً بر اساس یک مد اجتماعی صرف رای داده‌اند؛ امروز هم بر اساس یک مد اجتماعی دیگر شرمنده‌اند. به بیان دیگر انگار همانقدر که رای دادن قبلی آنها، بر اساس یک مد و به اصطلاح ساده‌تر، جو اجتماعی بود؛ شرمندگی امروزشان نیز تنها بر پایه یک مد اجتماعی به وقوع پیوسته است. نکته نا امید کننده دقیقاً همین است که این

نیروهای سیاسی مختلف خصوصاً رای دهندگان دوره‌های قبلی مشخص کردن نسبت خود با انتخابات است. تنها از خلال این رهیافت می‌توان رابطه‌ی واقعی این نیروها با انتخابات پیش رو را نیز فهمید. آیا اینکه دیروز رای دادیم و امروز معتقدیم نباید رای داد؛ نشان دهنده وارد شدن شکاف در تحلیل ما نیست؟ آیا در ۹۲، ۹۴ و ۹۶ چیزی در تحلیل ما غایب بود که امروز بصیرت دیدن آن را بدست آورده‌ایم؟ یا اینکه چارچوب تحلیلی ما تغییری نکرده و اتفاقاً بر اساس همان معیارها و ملاک‌هایی که در سال‌های قبل، مشارکت انتخاباتی داشتیم؛ امسال معتقدیم رای دادن هیچ حاصلی ندارد؟ مارشال برمن توانایی بازاندیشی را یکی از خصیصه‌های سیاسی اصلی انسان مدرن می‌داند. به باور او بازاندیشی به ما امکان می‌دهد تا از خلال فهم دوباره و چندباره گذشته، تلاش کنیم آینده‌ای بهتر بسازیم چون همانطور که به تکرار گفته‌اند مسیر آینده همواره از گذشته می‌گذرد. با توجه به این توضیحات، بازاندیشی در مبنای انتخاباتی دوره‌های قبل دارای مازاد سیاسی مهمی است چراکه علاوه بر مشخص کردن رابطه اکنون ما، با گذشته، صورتبندی بدیلی در آینده را نیز تسهیل می‌کند. البته این بازاندیشی در کنار مازاد سیاسی ضرورت اخلاقی هم دارد. در زمانه‌ای که به واسطه تویتری و محفلی شدن سیاست، بیشتر گروه‌ها و گعده‌های مختلف بدون اصول یا پرنسیپ‌های سیاسی و اخلاقی مشخص، سعی می‌کنند ایده «توجیه کردن وسیله به واسطه هدف» را هژمونیک سازند. ظهور نیروی سیاسی دارای اصول و همچنین پاسخگو، ضرورتی اخلاقی است که مازاد سیاسی گسترده‌ای را نیز به همراه دارد. این روزها هر کدام از ما در اطرافمان یا در فضای مجازی با انواع ترول‌هایی سروکار داریم که بدون پایبندی به هیچ چارچوب یا اصل اخلاقی هر عمل یا رفتار شنیعی مانند تحریم یا حتی جنگ را توجیه می‌کنند. آنها امروز یک حرف می‌زنند و فردا نسخه‌ای صد و هشتاد درجه متضاد با حرف دیروزشان می‌پیچند و هیچ‌گاه هم خود رادر قبال ایده‌هایشان مسئول یا پاسخگو نمی‌دانند.

تاریخی میان آنها دیده می‌شود. برای مثال در بسیاری از دوره‌ها کنش مدیریتی ممکن است با فراهم کردن برخی آزادی‌های حداقلی سیاسی یا فرهنگی زمینه پدیداری کنش سیاسی را به وجود آورد و در دوره‌های دیگر چه بسا برعکس، طرح کنش مدیریتی، ظرفیت و نیروی بسیج کنش سیاسی را کاهش دهد.^۱ با توجه به این توضیحات می‌توان ادعا کرد مشارکت انتخاباتی بیش از آنکه کنشی سیاسی باشد یک کنش مدیریتی است. البته همانطور که پیشتر گفتیم این دو مقوله آنچنان هم از یکدیگر جدا نیستند و برای مثال در سال ۸۸ همین مداخله مدیریتی در وضعیت به واسطه انتخابات، زمینه عمل سیاسی را ایجاد کرد و تولد یکی از مهم‌ترین یا حداقل پر دامنه‌ترین جنبش‌های اعتراضی بعد از انقلاب در ایران را به دنبال داشت.

مشارکت انتخاباتی همانطور که گفتیم یک عمل مدیریتی است. بر این اساس حال می‌توان پرسید ملاک و معیار مشروع کننده این عمل چیست؟ به بیان دیگر بر اساس چه منطق و قاعده‌ای می‌توان فهمید کدامین مداخله‌ی مدیریتی درست و بجاست و کدام یک نابجا؟ خلاصه بگوییم چه چیزی تعیین می‌کند، در چه موقعی باید مداخله‌ی مدیریتی داشت و همچنین این مداخله باید چگونه باشد؟ شاید بد نباشد برای پاسخ به این پرسش کمی از مطلب اصلی دور شویم و در حاشیه به تفاوت میان تحلیل معتبر و تحلیل صادق اشاره کنیم. تحلیل معتبر تحلیلی است که بر مبنای روش دارای اعتبار درونی در جهت فهم وضعیت موجود حرکت می‌کند و بر اساس آن به تجویز انضمامی متناسب با شرایط می‌پردازد. اما تحلیل صادق فارغ از منطق و روش، پیش‌بینی درستی در مورد آینده ارائه می‌دهد. شاید ذکر یک مثال به روشن شدن مطلب یاری رساند. فرض کنیم دو جامعه‌شناس درباره انتخابات پیش روی آمریکا در فاصله‌ی یک سال از آن تحلیلی عرضه می‌کنند. فرد اول با مطالعه دقیق وضعیت و پیمایش‌های روشمند معتبر نتیجه می‌گیرد ترامپ پیروز انتخابات است و فرد دوم بدون هیچ مطالعه و بررسی روشمندی از روی شانس

افراد شاید فردا نیز قربانی یک مد دیگر شوند و به سمت دیگری بغلتند. در پرتو این توضیحات می‌توان ادعا کرد، در این شرمساری و شرمندگی نه تفکر انتقادی رادیکالی دیده می‌شود و نه مازاد سیاسی محرکی. در پس این شرمندگی، بیش از آنکه مازادی انتقادی یا سیاسی ببینیم وجدانی معذب را می‌یابیم که با وجود نارضایتی شدید از وضع موجود، توان تغییر آن را ندارد و همین ناتوانی از تغییر حال به سود آینده، او را به سمت شرمندگی هیجانی درباره‌ی گذشته سوق داده است. در چنین وضعیتی و با توجه به ابهام‌های گسترده و جعلیات فراوان در فضای سیاسی امروز ایران به نظر می‌آید پرداختن به انتخابات‌های قبل و بازاندیشی در باب منطق مشارکت برخی نیروهای سیاسی، بتواند راهگشا باشد و دست‌کم مقداری از تاریکی و تیرگی فضای کنونی سیاست در ایران بکاهد.

به منظور بحث درباره راهبرد انتخاباتی دوره‌های قبل تمایزگذاری میان سیاست با مدیریت امری بسیار حیاتیست. کنش سیاسی از نظر من همواره معطوف به شکاف‌ها، تضادها و تعارضات آنتاگونیستی درون جامعه است. کنش سیاسی هیچ‌گاه بیرون از این تضادها نیست و همواره در قالب خیزش مردم یا بخشی از آنها علیه وضع موجود تبلور پیدا می‌کند. سیاست در این معنا از قضا در بیشتر اوقات به دنبال دولت نیست و معمولاً برعکس، درون جامعه به سود محرومان، فرودستان و طرد و حذف شدگان با دولت درگیر می‌شود. برخلاف کنش سیاسی، کنش مدیریتی اغلب سرو کارش با دولت است. این کنش در پی آن است که به کمک تغییراتی در نظام مدیریتی کشور در جهت تنظیم و توزیع بهتر منابع توسط دولت گام بردارد. در این معنا کنش سیاسی، اساساً ماهیت و جوهری متفاوت با کنش مدیریتی دارد. اگر کنش سیاسی نتیجه برون‌فکنی سال‌ها سرکوب و تبعیض انباشته شده است کنش مدیریتی بعضی از انواع مداخله آگاهانه در جهت تغییر مناسبات درون نظام حاکم را شامل می‌شود. البته این دو کنش چنانکه به نظر می‌رسد بیرون از یکدیگر نیستند و روابط پیچیده‌ای بنا به وضعیت‌های مختلف

در این معنا کنش سیاسی، اساساً ماهیت و جوهری متفاوت با کنش مدیریتی دارد. اگر کنش سیاسی نتیجه برون‌فکنی سال‌ها سرکوب و تبعیض انباشته شده است کنش مدیریتی بعضی از انواع مداخله آگاهانه در جهت تغییر مناسبات درون نظام حاکم را شامل می‌شود

یادداشت

۱- با توجه به محدودیت مطلب من این بحث را در اینجا ادامه نمی‌دهم و برای آشنایی بیشتر می‌توانید به یادداشت «سیاست جای دیگر نیست» در همین شماره از انکار مراجعه کنید.

می‌گوید سنדרز رئیس جمهور بعدی آمریکا خواهد بود. در طول یک سال آینده، اتفاقاتی می‌افتد که نتیجه آن پیروزی سنדרز در انتخابات است. در این وضعیت نظر کدام یک از این دو محقق علمی محسوب می‌شود؟ بی‌تردید همانقدر که پیش‌گویی نفر دوم غیرعلمی بوده و تنها به کمک بخت و اقبال، منطبق با واقعیت از آب درآمده، نظرات نفر اول را به شرط رعایت تمامی اصول روش‌شناختی می‌توان علمی و معتبر دانست. در این معنا هر پیش‌بینی علمی باید در گام اول ضرورتاً معتبر و مبتنی بر روش‌شناسی باشد و در گام دوم انطباق آن با واقعیت رخ دهنده در آینده صدق نظریه را نشان دهد اما ابطال آن توسط واقعیت ممکن است تنها ناشی از تغییر برخی مناسبات در جهان واقع باشد. پس نظریه علمی باید معتبر باشد اما ضرورتاً همواره صادق نیست چرا که شاید برخی دگرگونی‌ها در جهان گشوده‌ی بیرونی، صدق آن را دچار مشکل کند. در این لحظات محقق موظف است بررسی کند که آیا این عدم انطباق حاصل ضعف روش‌شناختی اوست یا تغییراتی در جهان خارج و اگر دومی است او باید این تغییرات را بازشناسی کند. حال در پرتو این توضیحات شاید بهتر بتوانیم منطق مداخله‌ی مدیریتی را نیز دریابیم. عمل مدیریتی مشروع، عمل معتبر و نه ضرورتاً صادق است. به بیان دیگر مداخله‌ی مدیریتی باید با تحلیل دقیق و درک روشمند منطق موقعیت به بهترین تجویز ممکن برسد اما از آنجا که جهان انسانی پویا و متکثر است و ما تنها فاعل آن نیستیم، ممکن است با وجود تحلیل معتبر روشمند، به دلیل تغییرات در جهان بیرونی، پیش‌بینی‌های مدیریتی صادق از آب درنیاید. البته قطعاً کنشگر متعهد به حقیقت و همچنین دارای پرنسیپ موظف است در چنین شرایطی درباره‌ی عمل پیشین خود توضیح دهد و در صورت شکست پیش‌بینی‌هایش دست‌کم چرایی آنها را آشکار کند.

من در این نوشته تلاش کردم تا به شناخت منطق حاکم بر کنش‌ورزی انتخاباتی دوره‌های قبل، دست پیدا کنم. به نظر نگارنده، مشارکت انتخاباتی در سال‌های ۹۲، ۹۴ و ۹۶ بیش از آنکه

عملی سیاسی باشد نوعی مداخله‌ی مدیریتی معتبر بود. متأسفانه در اینجا به دلیل محدودیت مطلب نمی‌توانم به چرایی اعتبار آن تحلیل‌ها در دوره‌های تاریخی خاص خودشان پردازم و این مساله را به یادداشت‌های دیگر همین شماره نشریه ارجاع می‌دهم. هرچند که امیدوارم خودم نیز در فرصت مقتضی به این مساله پردازم. با وجود این محدودیت‌ها، می‌توان به اختصار اشاره کرد که دلیل اصلی رای دادن در انتخابات پیشین، دور کردن کشور از سایه‌ی جنگ و برآوردن کمی عقلانیت در اداره امور بود. بیشتر فعالان مدنی حاضر در انتخابات پیشین، انتخابات را نه ابزار تحقق رهایی بلکه وسیله‌ای در جهت سامان دادن به حداقلی از عقلانیت در اداره امور می‌دانستند. از نظر نگارنده نیز رهایی از سرکوب و تبعیض تنها در بازگشت به مردم و بازسازی سیاست مردمی در معنای انتقادی آن است و این منطق نه تنها با مشارکت انتخاباتی دوره‌های قبل تضاد ندارد بلکه می‌تواند مکمل آن نیز باشد. شاید بد نباشد در زمانه‌ای که رسانه‌های مختلف داخلی و خارجی به پشتوانه‌ی قدرت‌های مالی و جهانی تلاش می‌کنند تاریخ را به کل واژگونه و مطابق با پروژه‌های سیاسی امروزشان بازخوانی کنند، باردیگر خیلی کوتاه فضای انتخاباتی سال‌های پیش را به یاد آوریم. در شرایطی که به نظر می‌رسید تحریم‌های اقتصادی کمر کشور را خم کرده و جنگ هر روز بیشتر بر سر ما سایه می‌انداخت، عده‌ای از نیروهای مدنی با توجه به وعده‌ها و شعارهای انتخاباتی رادیکال روحانی در حوزه سیاسی و فرهنگی، تصمیم گرفتند در انتخابات شرکت کنند. با کمی تأمل به یاد می‌آوریم که بیشتر این فعالین، دولت روحانی را نه حل‌کننده‌ی شکاف‌های اجتماعی و نه حتی دولتی پیشرو می‌دانستند بلکه تنها انتظار داشتند روی کار آمدن این دولت، کمی از مصائب و مشکلات اقتصادی و انسداد سیاسی بکاهد تا شاید سیاست به معنای جنبشی آن دوباره احیا شود.

به رغم این توضیحات کماکان می‌توان پرسید

بیشتر فعالان مدنی حاضر در انتخابات پیشین، انتخابات را نه ابزار تحقق رهایی بلکه وسیله‌ای در جهت سامان دادن به حداقلی از عقلانیت در اداره امور می‌دانستند. از نظر نگارنده نیز رهایی از سرکوب و تبعیض تنها در بازگشت به مردم و بازسازی سیاست مردمی در معنای انتقادی آن است و این منطق نه تنها با مشارکت انتخاباتی دوره‌های قبل تضاد ندارد



هزینه‌ی این گردش به راست را برای روحانی افزایش دهند. اصلاح‌طلبان با سکوت نسبی خود بخش زیادی از سرمایه اجتماعی‌شان را هم از دست دادند. در کنار این عوامل تغییر مناسبات جهانی و روی کار آمدن ترامپ در آمریکا و شکست برجام نیز تیر آخر بر امید تغییر از دریچه‌ی صندوق رای بود.

بر اساس توضیحات بالا، حال بهتر می‌توان دریافت چرا امروز رای دادن حتی به مثابه‌ی یک مداخله‌ی مدیریتی نیز حاصلی ندارد. البته همانطور که پیشتر گفتم رای ندادن هم فی‌نفسه عملی سیاسی نیست و اساساً سیاست را باید در بیرون از صندوق رای و در میان مردم و جنبش‌های اجتماعی جستجو کرد. اما اگر در سال‌های قبل وعده‌های انتخاباتی روحانی، سرمایه‌ی اجتماعی اصلاح‌طلبان، مناسبات جهانی و میل به سازش دولت اوپاما و غیره می‌توانستند حدی از امید به امکان تغییر، به واسطه‌ی صندوق رای را در دل ما زنده نگه دارند، امروز با از دست رفتن تمامی این امکان‌ها، صندوق رای حتی نمی‌تواند تغییراتی جزئی درون ساختارهای معیوب موجود ایجاد کند. برای رسیدن از رای دادن در سال ۹۶ به رای ندادن در سال ۹۸ نیازی نیست که کل منطق خود در مواجهه با انتخابات را تغییر دهیم و از قضا همان منطق مداخله در سال‌های قبل نشان می‌دهد که امروز رای دادن بی‌معناست.

که حتی اگر بپذیریم تحلیل‌های انتخاباتی پیشین معتبر بودند آیا می‌توان آنها را صادق نیز پنداشت؟ آیا رای دادن در سال‌های قبل توانست کشور را از جنگ دور کند یا اینکه مدیریتی با حداقل عقلانیت را بر کشور حاکم سازد؟ اگر بخواهم کوتاه پاسخ دهم باید بگویم خیر. باید بپذیریم مداخله‌ی مدیریتی سال‌های قبل با وجود تغییر در برخی امور جزئی نتوانست تاثیری جدی بر روندهای کلی مدیریت کشور بگذارد. بررسی دلایل این شکست خود داستان مفصلی است که می‌تواند موضوع مقاله‌ای دیگر باشد و در برخی از مقالات این شماره‌ی انکار نیز به آنها اشاره شده است اما به اجمال می‌توان گفت، گردش به راست روحانی، وادادگی و انفعال اصلاح‌طلبان رسمی، افزایش قدرت نیروهای نظامی در ساختار حاکمیت و تغییر مناسبات جهانی و شکست برجام با روی کار آمدن ترامپ در آمریکا، تنها بخشی از علل ناموفقیت مداخله‌ی انتخاباتی در سال‌های اخیر بودند. روحانی پس از انتخابات نود و شش، خیلی زود تمامی شعارها و وعده‌های انتخاباتی‌اش را کنار گذاشت و سریعاً دست دوستی به سمت جناح مقابل دراز کرد. در این بین اصلاح‌طلبان که مولفین اصلی انتخاباتی او نیز بودند نخواستند یا شاید نتوانستند یک جریان انتقادی جدی در برابر رییس دولت سامان دهند تا حداقل،



این مطلب را با تاکید بر نکته‌ای مهم که متاسفانه در بحث‌های جاری مغفول مانده است به پایان می‌رسانم. نباید فراموش کنیم که در هر سه انتخابات پیشین هنوز فضای جنبشی بر جامعه حاکم نبود و اتفاقاً ما دوران پس از سرکوب سال ۸۸ را پشت سر می‌گذاشتیم. اما از دی ماه ۹۶ شرایط جنبشی مجدد احیا شده است. هرچند که هنوز معلوم نیست این جنبش به کدامین سو خواهد رفت و چه محتوا و کیفیتی به خود خواهد گرفت اما به خوبی واضح است، بسیج نیروهای اجتماعی به سمت مداخله‌ی انتخاباتی باعث فرسوده شدن بخشی از ظرفیت‌ها و توان

جنبشی جامعه می‌شود. با توجه به از بین رفتن حداقل امکان‌های تغییر در مدیریت کشور و همچنین شکل‌گیری فضای جنبشی، گویا وقت آن رسیده است که از مداخله‌ی مدیریتی ناتوان، به نفع تقویت جنبش‌های اجتماعی عبور کنیم.

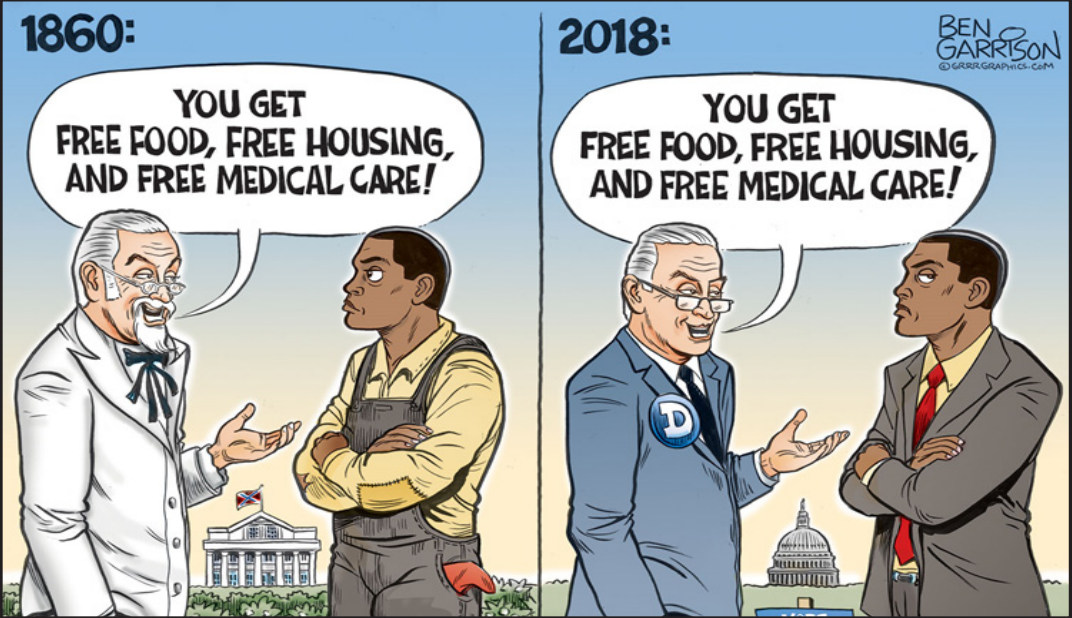
هرچند که هنوز معلوم

نیست این جنبش به کدامین سو خواهد رفت و چه محتوا و کیفیتی به خود خواهد گرفت اما به خوبی واضح است، بسیج نیروهای اجتماعی به سمت مداخله‌ی انتخاباتی باعث

فرسوده شدن بخشی

از ظرفیت‌ها و توان

جنبشی جامعه می‌شود



مسئله‌ی انتخاب و مغالطه‌ی اصحاب صندوق

علی سرمدی

در غیر این صورت شناختِ حاصل شده، معوج خواهد بود. نکته‌ی اخیر را می‌توانیم این‌گونه فشرده کنیم که برای کسب معرفت باید موضع «فاعل شناسایی» را اختیار کرد و از هرگونه مداخله در حوزه‌ی «ابژه‌ی شناسایی» اجتناب کرد. فقط با اشغال چنین جایگاهیست که می‌توان زمینه و شروط پدیداری متعلق معرفت را مشاهده کرد. این همان محصول گرانسنگ فلسفه‌ی نقدی کانت است. درسی که کانت به ما می‌آموزد آن است که تصور هر امری، مستلزم پیش فرض گرفتن شروط تشکیل آن امر است. پیش فرض گرفتن این شروط اغلب صورت ناخودآگاه دارند و کمتر به صراحت در اندیشه حاضرند.

از نتایج کاوش بالا می‌توان در قلمرو اعتبار گزاره‌ها نیز استفاده کرد. چونان که هر گزاره در حقیقت حامل مجموعه‌ای از گزاره‌های پنهان است که در مقام پیش‌فرضهای آن عمل می‌کنند و اعتبار گزاره‌ی مزبور تکیه به اعتبار آنها دارد. بنابراین برخورد انتقادی، شامل پس‌روی و گام برداشتن رو به عقب تا رسیدن به منظری کلی است. منظری که از آن بتوان تمام پیکره‌ی نظام مولد اعتبار را مشاهده کرد. به تعبیر موجود در مکاشفه‌ی آگوستین، «سکوت»، آغاز مواجهه‌ی انتقادی ست.

۲. دوگانه‌ای که بیگانه است

مخاطب این یادداشت، زمانی آن را می‌خواند که

۱. حکمت سکوت

آگوستین قدیس نقل می‌کند که در یکی از مکاشفاتش، خدا به او چنین گفته است: «صدای من تنها در سکوت شنیده می‌شود.»

فارغ از اینکه درباره‌ی عرفان و چستی تجربه‌های عرفانی چه نظری داشته باشیم، آنچه خدا در گوش آگوستین نجوا کرده است، حاوی درس معرفت شناسیک مهمیست.

برای شنیدن صدای دیگری، باید سکوت کرد. این مستقیم‌ترین برداشت از محتوای مکاشفه‌ی آگوستین است. اما بیایید قدری به واکاوی آن ادامه دهیم. سکوت کردن چگونه به شنیدن یاری می‌رساند؟ وقتی سکوت می‌کنیم، در واقع اثری را که خود در مقام فاعل عمل شنیدن بر ابژه‌ی عمل شنیدن (صدای دیگری) داریم، حذف می‌کنیم و این‌گونه ابژه دگرگون می‌شود و احتمالاً به اصل خود نزدیک‌تر. اما صدای ما، تنها اعوجاجی نیست که ابژه را تغییر می‌دهد. ساختمان گوش، فشار هوا و... همه عواملی هستند که کیفیت عمل شنیدن ما را به عنوان سوژه‌ی عمل شنیدن تقویم می‌کنند. پس خود فاعل عمل شنیدن در شکل دادن به صدای به گوش رسیده نقش دارد و آنچه می‌توان از مکاشفه‌ی آگوستین آموخت دقیقاً همین نکته است. به عبارت بهتر برای حصول معرفت از چیزها، باید از درگیر شدن با آنها و ایجاد برهم کنش با آنها پرهیخت.

سوال «آیا باید رای داد؟» در خود شامل پیش‌فرض‌هایست که آن را بر می‌سازند. از آن جمله این است که در وضعیت فعلی، رای دادن عملی ممکن است و از همین روی است که می‌توان درباره‌ی رای دادن/ندادن حرف زد. در اینجا «ممکن بودن رای دادن» خود نیاز به توضیح بیشتر دارد. «رای» سوای ظاهرش که نوعی اظهار نظر کردن است، مداخله‌ی مردم در تقدیر مقدرات خویش است. با رای دادن، مردم برای تدبیر بهتر امور، کارگزارانی را انتخاب می‌کنند تا به وکالت از آنها مصالح ایشان را تمهید کنند. پس در واقع رای نوعی کنش گفتاری است **۶**

یادداشت

۱- کنش گفتاری مفهومی در زبان شناسی است و بر عملی دلالت دارد که از طریق به زبان آوردن انجام می‌شود. مثلاً عمل «استعفا دادن» از طریق به زبان آوردن جمله‌ی «استعفا می‌دهم» انجام می‌شود. در اینجا رای دادن در واقع همان عمل «امر کردن» است که از طریق گفتن «امر می‌کنم» به طور مجازی و به میانجی ساز و کار انتخابات صورت تحقق می‌گیرد.

ایشان را تمهید کنند. پس در واقع رای نوعی کنش گفتاری^۱ است. همین‌جا فوراً می‌توان نتیجه گرفت که هر نوع ساز و برگ بروکراتیک دولتی فی‌نفسه امریست مخمل مفهوم «رای» و تضعیف‌کننده‌ی دموکراسی. چراکه بروکراسی فی‌حد ذاته یعنی واگذاری کنشی که از آن مردم است به دولت. اساساً هر عاملی که دامنه‌ی تاثیر دستور مردم را که در عمل رای مندرج است، محدود کند، رای را سست‌معنا می‌کند. حال در پرتو این بررسی، بیابید نگاهی دوباره به مسئله‌ی انتخابات بیندازیم. اگر قصه‌ی شورای نگهبان را که پای ثابت تمام انتخابات‌ها بوده است، موقتاً کنار بگذاریم، به چندین و چند شورا، مجمع و انجمن برمی‌خوریم که همگی به موازات مجلس مشغول قانون‌گذاری و حکمرانی‌اند و تقریباً اعضای هیچ یک از آنها با نظر مردم انتخاب نمی‌شوند. نمونه‌ی بسیار خوب آن، مجمع تشخیص مصلحت نظام است که چندیست، بررسی لوایح FATF را بر عهده دارد و به جز رییس‌جمهور، رییس مجلس و دو عضوی که به تناسب موضوع مورد بررسی به مجمع می‌پیوندند، باقی همگی توسط رهبر منصوب می‌شوند و البته محتاج به تذکار نیست که آن چند عضو منصوب مردم هم می‌باید قبلاً به تیغ استصواب گردن نهاده باشند. مثال مجمع به خوبی نشان می‌دهد که چطور توان کنشگری در باب مسائلی که تاثیر مستقیم و اساسی بر حیات مردم می‌نهند، به کلی از مردم سلب شده است. شورای سران سه قوه، نمونه‌ی دیگری از نهادهای قانون‌گذار موازی مجلس است که حکایت عملکردش در قصه‌ی گرانی بنزین و فجایعی که از پی آن آمد را همه می‌دانیم. مضاف بر این ما با انبوهی از بنیاد و صندوق و سازمان و حتی نهاد امنیتی مواجهیم که مجلس هیچ کنترلی بر آنها ندارد و در عمل کاملاً مبسوط‌الید‌اند.

با این اوصاف، چندان نمی‌توان در این نتیجه‌گیری درنگ کرد که اکنون «رای» بیش از هر زمان دیگری «بی‌معنا» شده است. چرا که دال «رای» از هر نوع آمریت و عاملیتی که برسازنده‌ی نوعی مازاد باشد و قادر به تغییر وضع موجود

مدت کوتاهی تا انتخابات مجلس باقی مانده است. انتخاباتی که تحت شرایطی به کلی متمایز از دو انتخابات گذشته برگزار می‌شود. سایه‌ی وضعیت دشوار معیشتی، تحریم‌های شدید بین‌المللی، حمام خون آبان ماه و مشتی فاجعه و سوگ دیگر سیمای صندوق‌های رای را تیره کرده است. در این بین، سوال همیشگی موسم انتخابات با طنین متفاوتی تکرار می‌شود: آیا باید رای داد یا خیر؟ طوایف مختلف مردم دلایل مختلفی برای پاسخ آری/خیر خود دارند. آنها که با رای دادن موافقت، اغلب متوسل به منطق دفع افسد به فاسد می‌شوند و معتقدند باید با مشارکت و فرستادن افراد بالنسبه شایسته به مجلس، از خسارت ورود نااهلان به مجاری تصمیم‌گیری کاست. اهل تحریم اما بر این باورند که باید با عدم شرکت مانع از استفاده‌ی تبلیغاتی اهل قدرت از آن شد. دلایل دیگری نیز می‌توان برای رد یا تایید شرکت در انتخابات ارائه کرد. به نحوی که به نظر می‌رسد ادله‌ی رد و تایید در نهایت به تکافو می‌رسند و دست آخر مباحثان را به این نتیجه می‌رسانند که احتمالاً این دو هم‌ارزند و یکی را بر دیگری برتری‌ای نیست.

همانطور که از ظاهر استدلال‌های این چنین بر می‌آید، هر دو دسته‌ی آنها (یعنی له مشارکت و له عدم مشارکت) معطوف به نتایج عمل شرکت در انتخابات هستند. اکنون که ظاهراً بحث درباره‌ی نتیجه، ما را جایی نمی‌رساند، احتمالاً مجبوریم سکوت کنیم و درست از همین‌جا باب دیگری گشوده می‌شود که همان مواجهه‌ی نقدی با سوال است.

سوال «آیا باید رای داد؟» در خود شامل پیش‌فرض‌هایست که آن را بر می‌سازند. از آن جمله این است که در وضعیت فعلی، رای دادن عملی ممکن است و از همین روی است که می‌توان درباره‌ی رای دادن/ندادن حرف زد. در اینجا «ممکن بودن رای دادن» خود نیاز به توضیح بیشتر دارد. «رای» سوای ظاهرش که نوعی اظهار نظر کردن است، مداخله‌ی مردم در تقدیر مقدرات خویش است. با رای دادن، مردم برای تدبیر بهتر امور، کارگزارانی را انتخاب می‌کنند تا به وکالت از آنها مصالح



با این اوصاف، چندان نمی توان در این نتیجه گیری درنگ کرد که اکنون «رای» بیش از هر زمان دیگری «بی معنا» شده است. چرا که دال «رای» از هر نوع آمریت و عاملیتی که برساننده ی نوعی مازاد باشد و قادر به تغییر وضع موجود یا لاقفل حفظ آن و متوقف کردن سیر قهقرایی خالی شده است. بنابراین اساسا حرف زدن از «رای دادن/ندادن» ممتنع است. چرا که پیش از آنکه ما اراده ای در این باب کنیم، امکان رای از ما سلب شده است.

لاقفل حفظ آن و متوقف کردن سیر قهقرایی خالی شده است. بنابراین اساسا حرف زدن از «رای دادن/ندادن» ممتنع است. چرا که پیش از آنکه ما اراده ای در این باب کنیم، امکان رای از ما سلب شده است.

۳. پاسخی به دو مغالطه

اکنون، پس از کاوشی که در شرایط معناداری رای کردیم، می توانیم مواضع مختلفی را که در اینباره اتخاذ می شود نقد کنیم. «رای دادن تحت هر شرایطی» یکی از آنهاست که معمولا اصلاح طلبان به عنوان نماینده ی آن شناخته می شوند. اصرار مدام ایشان بر این که رای دادن تنها راه پیگیری مسالمت جویانه ی مطالبات است، آشکارکننده ی نکات بسیاری درباره ی ایشان است. مهم ترین بی اعتقادی تام و تمام ایشان به هر نوع سیاست مردمیست. اصلاح طلبان باور ندارند که سیاست رهایی بخش با تکیه بر مردم به عنوان سوژه ی سیاسی ممکن باشد. بنابراین همه ی کوشش آنها معطوف به نابود کردن میل ورزی سیاسی مردم در ساز و کار بروکراتیک انتخابات است. البته در این زمینه اهل قدرت هم با ایشان هم داستانی می کنند. ظاهرا نزد این طایفه «رای دادن» همان در صف ایستادن و تعرفه در صندوق انداختن است و مادام که این بساط هر چهار سال برپا شود، در پیوستن به این کارناوال تردیدی به خود راه نخواهند داد.

موضع دوم اما اکنون متعلق به گروه های مختلفی است و همان حرف همیشگی «تحریم بدون

قید و شرط». از اپوزیسیون سلطنت طلب خارج نشین تا مردمی در داخل که نتایج مشارکتشان در انتخابات های پیشین ناامید شان کرده است. مغالطه ی این گروه را می توان مغالطه ی «انتزاع» نام نهاد. انتزاع یعنی جدا کردن پدیده ای از زمینه ی تاریخی آن. این شرایط اجتماعی-سیاسی است که معنای مترتب بر شرکت در انتخابات را می سازد. کما اینکه در بند قبل ذکر شد، مادامی که معنایی بر رای دادن مترتب باشد، یعنی رای دادن یا امر کردن مردم بتواند مازادی در میدان سیاست بسازد، می توان بدان به چشم امکانی برای سیاست ورزی نگریست. به عنوان مثال در سال ۹۲ یا ۹۶ با این گمان که برگماردن حسن روحانی بعنوان رییس جمهور می تواند مانع از بروز فجایعی چون جنگ شود یا وضعیت امنیتی حاکم بر جامعه را کمی تلطیف کند، رای دادن عملی معتبر بود. تحلیلی که بر اساس آن شرکت در انتخابات تجویز می شد نیز، هر چند در عمل اتفاقات غیرمنتظره ای چون قدرت گیری ترامپ روی داد که همه چیز را عوض کرد. نمونه ی دیگر انتخابات سال ۸۸ است که از پی آن جنبشی عمیقا مردمی به راه افتاد و سیاست ورزی را گامی به پیش برد. بنابراین بدون نظر به زمینه ی تاریخی-اجتماعی نمی توان تحلیل معتبری در اینباره ارائه کرد. اپوزیسیون خارج نشین قریب به ۴۰ سال است که درباره ی هر انتخاباتی این مهملات را می بافت و کاملا مشخص است تحلیلی که چنین تجویزی دارد معطوف به مصالح و منافع گروهی



ظاهرا نزد این طایفه «رای دادن» همان در صف ایستادن و تعرفه در صندوق انداختن است و مادام که این بساط هر چهار سال برپا شود، در پیوستن به این کارناوال تردیدی به خود راه نخواهند داد

ارنستو لاکلائو در کتاب «عقل پوپولیستی»، پوپولیسم را اینگونه تعریف می‌کند: «راهبردی گفتمانی برای ترسیم مرزی سیاسی که جامعه را به دو اردوگاه تقسیم می‌کند و خواستار بسیج ستم دیدگان علیه صاحبان قدرت می‌شود. « بر این قرار، پوپولیسم ایدئولوژی نیست و نمی‌توان محتوای برنامه‌ای خاصی را بر آن تحمیل کرد. همچنین رژیم سیاسی نیز نیست. بلکه روشی از سیاست‌ورزی است که بسته به شرایط اشکال متنوعی می‌یابد»

فرماسیون هژمونیک متلاشی می‌شود و امکان به وجود آمدن سوژه‌ی سیاسی کنش جمعی، مردم، پدید می‌آید. این سوژه‌ی سیاسی تازه، می‌تواند نظم اجتماعی را از نو پیکربندی کند. سیاستی که برای خود محدودیتی چون پارلمان نمی‌شناسد و اگر راه مجلس بسته شد، خود را در بن بست نمی‌یابد، دقیقا سیاستی پوپولیستی است. تفاوت شخصیتی چون میرحسین موسوی را با انبوه اصلاح طلبان داخل و خارج قدرت در همین رویکرد باید جست. رویکرد مخاطب قرار دادن مردم به مثابه‌ی بر ساخته‌ای گفتمانی و بسیج همه‌ی آنها و تشدید آنتاگونیسم موجود. از منظر سیاست ورزی پوپولیستی، انتخابات زمانی که در خدمت صف بندی جامعه بر مبنای آنتاگونیسم و تضعیف هژمونی موجود عمل کند، واجد اهمیت می‌شود و گرنه چیزی به جز مجرای برای هدر دادن انرژی سیاسی جامعه نیست.

از منظر سیاست ورزی پوپولیستی، انتخابات زمانی که در خدمت صف بندی جامعه بر مبنای آنتاگونیسم و تضعیف هژمونی موجود عمل کند، واجد اهمیت می‌شود و گرنه چیزی به جز مجرای برای هدر دادن انرژی سیاسی جامعه نیست.

است و نه مردمی.
۴. لحظه‌ی پوپولیستی
 ارنستو لاکلائو در کتاب «عقل پوپولیستی»، پوپولیسم را اینگونه تعریف می‌کند: « راهبردی گفتمانی برای ترسیم مرزی سیاسی که جامعه را به دو اردوگاه تقسیم می‌کند و خواستار بسیج ستم دیدگان علیه صاحبان قدرت می‌شود. « بر این قرار، پوپولیسم ایدئولوژی نیست و نمی‌توان محتوای برنامه‌ای خاصی را بر آن تحمیل کرد. همچنین رژیم سیاسی نیز نیست. بلکه روشی از سیاست‌ورزی است که بسته به شرایط اشکال متنوعی می‌یابد. در این چارچوب، «لحظه‌ی پوپولیستی» بر آن دقیقه‌ای اشاره دارد که هژمونی موجود، به علل سیاسی، اقتصادی یا... تحت فشار انبوه مطالبات برآورده نشده، متزلزل می‌شود. در این شرایط نهادهای موجود، از آنجا که می‌خواهند وضع موجود را حفظ کنند، نمی‌توانند مردم را وفادار نگه دارند. در نتیجه، بلوک تاریخی تشکیل دهنده‌ی پایه‌ی اجتماعی



وقتی خزانه مملکت ۲ تا شد...

پدرام امیریان و علی حقیقت‌جوان

تکمیل این روند برای "تاسیس" نظام سیاسی جدید نیز انجام شد. با این حال انقلابیون بلافاصله متوجه وجه دیگری از ملزومات پی ریزی نظام جدید شدند: "تثبیت"؛ حالا مرحله‌ای تازه از استقرار نظم جدید بود که باید پس از مرحله‌ی تاسیس برای آن تدبیری اندیشیده می‌شد.

پی ریزی ساختار جدید صدا و سیما، کنترل بانک مرکزی، پرداخت حقوق کارمندان و مستمری بازنشستگان، تحول در نظام استخدامی ادارات و گزینش نیروی انسانی و... نمونه‌هایی از تکاپوی انقلابیون برای قوام بخشی به دوران تثبیت قلمداد می‌شوند.

در این میان اما اقتصاد فراتر از سایر حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی و اداری، توجهات رو به خود جلب کرد. تصمیم‌گیری فوری درباره مالکیت و تصدی برخی اموال، اصلی‌ترین محور این حوزه بود. اموالی که یا شامل دارایی‌های دولتی بود یا دارایی سرمایه داران و وابستگان رژیم قبل به‌شمار می‌رفت. حالا دولت انقلابی از دو زمینه در آستانه یک تصمیم‌گیری بزرگ قرار داشت:

«زمینه خشم مردمی از چپاول اموال عمومی توسط رژیم گذشته و نیاز دولت جدید به تصاحب و انباشت سرمایه‌ای چشم گیر در گام‌های آغازین.» این دو زمینه فرصتی تاریخی را پیش روی نظام سیاسی جدید برای نوعی مداخله و تصمیم‌گیری قرار داد که می‌توان آن را ذیل مفهوم

وقوع انقلاب بزرگ مردمی در بهمن ۵۷ و سرنگونی سلطنت، بیش و پیش از هرچیز حواس‌ها را معطوف به ساخت سیاسی جدید در ایران کرده بود؛ از جایگاه سیاسی رهبر انقلاب گرفته تا نقش دین در نظام حقوقی و چگونگی تحقق آرمان‌های انقلاب از جمله آزادی و عدالت. این همه اما باعث نشد تا نظم جدید سیاسی بلافاصله پس از انقلاب از حوزه‌ای مهم غافل شود: اقتصاد.

امروز و در ایران اواخر دهه ۹۰ خورشیدی، همزمان با سرآوردن معضلات معیشتی و افزایش فاصله طبقاتی، زمان آن رسیده است تا ریشه‌های آن ساز و کار اقتصادی را که موجب این چالش‌های پیچیده فعلی شده، مورد واکاوی قرار داده و احیاناً نقطه عزیمت آن را در تاریخ جستجو کنیم.

با پیروزی انقلاب و تشکیل نهادهای گذار از نظم سیاسی پیشین، دغدغه‌ها و مسائل مختلفی بر روی میز کار انقلابیون قرار داشت. از شکل دهی به نظام سیاسی نوین و تاسیس نظم حقوقی تازه تا پاسخ‌های فوری به توده‌های دلبسته به شعارها و آرمان‌ها.

تشکیل شورای انقلاب، رفراندوم جمهوری اسلامی، تشکیل دولت موقت، کمیته‌های انقلاب، مجلس موسسان و... نمونه‌هایی از تلاش برای نهادسازی منتهی به تاسیس نظم سیاسی جدید بود. نگارش پیش نویس قانون اساسی و تصویب آن در مجلس موسسان و برگزاری همه‌پرسی قانون اساسی در

پی ریزی ساختار جدید صدا و سیما، کنترل بانک مرکزی، پرداخت حقوق کارمندان و مستمری بازنشستگان، تحول در نظام استخدامی ادارات و گزینش نیروی انسانی و... نمونه‌هایی از تکاپوی انقلابیون برای قوام بخشی به دوران تثبیت قلمداد می‌شوند.

عده‌ای احکام سلب مالکیت اموال طاغوتیان و واریز آن به حساب خزانه دولت را پروژه ملی کردن یا **nationalized**، عده‌ای دیگر گامی بلند به سوی اقتصاد دولت‌گرا و عده‌ای با پرهیز از اصطلاحات اقتصادی، آن را صرفاً راهی برای تحقق عدالت و مجازات متخلفین و آرام کردن خشم مردم انقلابی و بازتوزیع آن میان مستضعفان می‌دانستند.

از طریق سلب مالکیت قضایی در ابتدای انقلاب از دارایی‌ها بود. اما این پرسش که این ساز و کار تا چه میزان ریشه در ساز و کارهای شناخته شده اقتصادی داشت بیشتر بستگی به نامی بود که جریان‌های مختلف بر روی آن می‌گذاشتند. عده‌ای احکام سلب مالکیت اموال طاغوتیان و واریز آن به حساب خزانه دولت را پروژه ملی کردن یا **nationalized**، عده‌ای دیگر گامی بلند به سوی اقتصاد دولت‌گرا و عده‌ای با پرهیز از اصطلاحات اقتصادی، آن را صرفاً راهی برای تحقق عدالت و مجازات متخلفین و آرام کردن خشم مردم انقلابی و بازتوزیع آن میان مستضعفان می‌دانستند. سلب مالکیت‌ها هرچه که بود هنوز کلیت حاکمیت نوپا، صورت‌بندی نظری جدی برای آنچه که در جریان بود نداشت. رفته رفته اما از میانه‌های دهه ۶۰ با شکاف‌های سیاسی میان نهادهای تازه تاسیس، و تلاش برای مسلط کردن گفتمان‌های حزبی و جهت‌گیری‌های اقتصادی جریان‌های مختلف، تغییری مهم در روند تصاحب‌ها رخ داد. اختلاف‌های گاه و بی‌گاه میان مجلس، نخست‌وزیری، ریاست جمهوری، کمیته‌ها، نهادها، بنیادهای تازه تاسیس، شورای نگهبان، بازاریان و بال‌های چپ و راست احزاب انقلابی بر سر شیوه‌های اقتصادی حکومت نوپا، هر چه بیشتر ضرورت یک برنامه منسجم را جلو انداخت. در این میان قانون اساسی تازه تدوین شده‌ی جمهوری اسلامی از یک سو و قوانین تازه تصویب شده‌ی شورای انقلاب و مجلس جدید هم از سوی دیگر، پاسخگو و روشن‌گر تمام ابعاد اقتصادی نظم سیاسی جدید نبود. ماجرای این منازعه بالاخره با به میان آمدن پای یک نیروی قدرتمند پایان و فصل جدیدی را در اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی آغاز کرد: فقه. پررنگ بودن شعارهای اسلامی در جریان انقلاب، پیش کشیده شدن واژگان اسلامی برای تقویت عدالت با خوانش دینی از جمله محرومین و مستضعفین، جایگاه رفیع رهبری انقلاب در ساخت جدید سیاسی، ابتنای قوانین بر مبنای اسلام و جایگاه پررنگ روحانیان در پست‌های کلیدی و نهادهای تاثیر گذار سیاسی همه و همه باعث

کلی "تصاحب" صورت‌بندی کرد. اما این دو زمینه صرفاً ضرورت‌های اولیه برای تصمیم‌گیری درباره‌ی دارایی‌ها بود. کم و کیف تصاحب اما نیاز به پشتوانه‌های نظری و صورت‌بندی توجیهی داشت. برای نظام نوپایی که در یک ساخت سیاسی غیر حزبی و از پس یک انقلاب روی کار آمده بود، سخت می‌شد انتظار یک برنامه و ساز و کار منسجم درباره مسائل پیچیده اقتصادی داشت. انقلابیون برای صورت‌بندی و توجیه دست اندازی به انبوه دارایی‌ها، نیاز به طرح یک نظریه اموال عمومی داشتند.

اینجا دقیقه‌ای مهم در تاریخ اقتصاد سیاسی جمهوری نوپای اسلامی بود. انقلابیون اما از همان ابتدا به صرافت تدوین چنین نظریه‌ای نیفتادند. تکیه بر خشم مردم از بی‌عدالتی‌ها و چپاول و ضرورت تصاحب دارایی‌ها از یک سو و پیش کشیدن مفاهیم کلی و مبهم اموال نامشروع و استقرار عدالت و اعاده اموال طاغوتیان و... برای تصاحب اولیه‌ی دارایی‌ها کافی به نظر می‌رسید. دادگاه‌های تازه تاسیس انقلاب همزمان با محاکمه سیاسی مقامات اجرایی و نظامی رژیم پیشین، به محکمه‌ای اختصاصی برای صدور احکام اقتصادی نیز تبدیل شدند؛ تحت عنوان مفهومی به نام سلب مالکیت. موجی از احکام قضایی سلب مالکیت آغاز شد. از کارخانه و زمین گرفته تا مسکن و حساب بانکی و سایر دارایی‌های منقول و غیر منقول. از دارایی سرمایه داران خرد و درشت گرفته تا کارگزاران سیاسی رژیم پهلوی. جمعیت وسیعی با دایره‌ی دارایی‌های گسترده در دام احکام سلب مالکیت افتادند. آن چه که اما اهمیت داشت، مهم‌تر از این که «از چه کسی گرفته می‌شود؟»، «به چه کسی می‌رسد؟» بود. ذینفع این سلب مالکیت‌ها اما در ابتدای کار، دفتر نخست‌وزیری بود. سازمان صنایع سنگین که تحت دفتر نخست‌وزیری به عنوان عالی‌ترین رکن قوه مجریه، اصطلاحاً ذینفع مصادره محسوب می‌شد تا اموال سلب شده را به حکم دادگاه انقلاب، تصاحب کرده، منافع آن را در خزانه واریز و برای مخارج عمومی دولت هزینه کند. این تمام صورت ساده مرحله ابتدایی تصاحب

بنیاد مستضعفان ادامه راه گذشته را با قدرتی بیش از پیش ادامه می‌دهد.

با روی کار آمدن دولت سازندگی، سیاست تعدیل اقتصادی با نیت کوچک کردن دولت آغاز شد. عزم دولت در خصوصی‌سازی جدی بود اما بر سر این راه مشکلی بزرگ وجود داشت. سرمایه‌داران خصوصی آنقدر درشت نبودند که بتوانند چنین کارخانه‌های بزرگی را بخرند. به همین دلیل بنیادها جایگزین سرمایه‌گذاران خصوصی شدند. سیاست‌های تعدیل که در راستای کوچک‌سازی دولت آغاز شده بود، خود سبب شکل‌گیری و قدرت‌مندسازی دولتی غیر شفاف، غیر پاسخگو و البته غیر مسئول، در درون ساختارها دولت ایران شد. دولت دو سری که روزی با سلب مالکیت بنا نهاده شد، سیاست‌های تعدیل سبب قدرت‌مند شدن آن شد.

در کنار این موضوع نباید فراموش کرد که بنیادها بر سر منافع خود، از سیاست‌های خصوصی‌سازی و آزادسازی اقتصاد حمایت می‌کردند و حتی برای شتاب گرفتن بیش از پیش آن بر دولت فشار می‌آوردند.

دوم خرداد و روی کار آمدن دولت سید محمد خاتمی، فرصت شکل‌گیری اصلاحات در ساختارهای بنیادهای موازی دولت را فراهم کرد. حمایت بنیاد مستضعفان و شخص محسن رفیقدوست از علی اکبر ناطق‌نوری خود نشان از این موضوع دارد.

تغییر ریاست بنیاد مستضعفان و انتصاب محمد فروزنده به جای محسن رفیقدوست، شروع فرآیندهای تحقیق و تفحص در مجلس و فشار مداوم روزنامه‌ها بر این نهادها نشان از تقابل شدید دولت خاتمی با بنیادهای قدرتمند موازی دارد.

بنیادهای موازی در ایران از ۵ امکان رانتی سود می‌برند:

- ۱- بهرمندی از بودجه همراه عدم نظارت مجلس و دولت ۲- برخورداری از معافیت‌های گسترده به رغم مالکیت گسترده اقتصادی ۳- جذب منابع مالی جامعه ۴- بهرمندی از مزایای جنبی عظیم بازرگانی و برقراری نوعی انحصار در بازار ۵- خلق اعتبار با موسسه‌های مالی و اعتباری مستقل از بانک مرکزی. بنابراین اگر بنایی بر اصلاح بنیادها باشد باید با تک تک رانت‌های ذکر شده مقابله

شد تا فقه چنان منظومه‌ای نیرومند و منسجم با ایده‌هایی عملی برای تصمیم‌گیری درباره اموال مصادره شده به ابزاری برای بخشی از طرفین منازعات سیاسی بدل شود.

اولین جلوه و نمود این زورآزمایی به اتکای فقه در تغییر رویه دادگاه‌های انقلاب برای تعیین ذینفع مصادره‌ها بود: بنیاد مستضعفان به جای نخست‌وزیری.

این آغاز همان دوگانه‌ای بود که به میانجی فقه، ساختار اقتصادی سیاسی ایران دارای دو «خزانه» شد. حالا بنیاد مستضعفان با پشتوانه نظری فقه، صلاحیت تصاحب اموال و دارایی‌های مخالفان را بر عهده گرفت تا منافع حاصل از آن را در جهاتی هزینه کند که پیش از این در ردیف صلاحیت‌های دولت رسمی بود. حمایت از محرومین و مستضعفان، ساخت خانه و مسکن، و ارایه سایر خدمات عمومی **public service** حالا وظایف بنیادی بود که پاسخگویی و نظارت‌پذیری خود را ذیل مفهوم حکومت اسلامی تعریف می‌کرد. این کلان روایت فقهی، هم با پیش کشیدن مفاهیمی چون انفال و مباحات و مشترکات عمومی، ماهیت دارایی‌ها را فقه-ساخته کرد و هم با به میان آوردن عناوینی چون حاکم اسلامی و سهم امام و ولایت فقیه بر تصاحب و اداره اموال، دایره پاسخگویی خود را از نهادهای اساسی و مدرن همچون پارلمان و قوه قضاییه خارج ساخت. شاید اغراق نباشد اگر این دقیقه تاریخی را نقطه آغاز تشکیل دولت دو سر **doublehead state** در ایران بدانیم. اما آنچه که

گره گاه تحلیل پیش رو است، توجه به این نکته است که آغاز ساخت «دولت دو سر» در ایران، میانجی مهمی داشته است: تصاحب به مدد سلب مالکیت و انباشت دارایی

این مسیر تازه با اشکال متنوعی در دهه ۶۰ و پایان جنگ در قالب خصوصی‌سازی‌ها ادامه یافت.

در سوم آذر ماه ۱۳۶۷ امام خمینی طی فرمانی، ارائه خدمات بهداشتی، درمانی، آموزشی، اشتغال، فرهنگی، ورزشی، هنری و اجتماعی جانبازان را برعهده‌ی این نهاد گذاشت و نام این نهاد به بنیاد جانبازان انقلاب اسلامی تغییر یافت. بعدها در ۱۵ شهریور ماه ۱۳۶۸ آیت‌الله خامنه‌ای در حکم انتصاب رئیس جدید، این بنیاد را بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی نامید. تغییر نام و ابلاغ مسئولیت جدید به این بنیاد نشان از آن داشت که

با روی کار آمدن دولت سازندگی، سیاست تعدیل اقتصادی با نیت کوچک کردن دولت آغاز شد. عزم دولت در خصوصی‌سازی جدی بود اما بر سر این راه مشکلی بزرگ وجود داشت. سرمایه‌داران خصوصی آنقدر درشت نبودند که بتوانند چنین کارخانه‌های بزرگی را بخرند. به همین دلیل بنیادها جایگزین سرمایه‌گذاران خصوصی شدند.

بنیاد مستضعفان از جمله سرگروه‌هایی بود که مجوز بانک خصوصی گرفت.

به طور خلاصه مجموعه روندهای دولت احمدی‌نژاد و البته حجم عظیم خصوصی‌سازی دولت روحانی همانند دولت سازندگی، سبب قدرتمندتر شدن نهادهای موازی شده است. سیر تاریخی فوق از ابتدای انقلاب ۵۷ تا کنون به خوبی آشکار می‌سازد که نهادهایی نظیر بنیاد مستضعفان و... از فراز جامعه و با استفاده از قدرت مشروع اول انقلاب ایجاد شدند تا باری را از روی دوش دولت بردارند. اما امروز طبق آمار رسمی کشور قریب به ۴۰ درصد اقتصاد کشور را در ید خود دارند و هیچ‌گونه پاسخگویی به دولت برآمده از رای مردم را ندارند. صندوق رای که روزی به علت‌های گوناگون از جمله مداخله مردم در مناسبات اقتصادی سیاسی کشور شکل گرفت؛ روایت فوق به خوبی آشکار می‌کند که نهادهای انتخاباتی اساساً امکان مداخله در حداقل ۴۰ درصد اقتصاد کشور را ندارند. فارغ از آن، سهم بنیادها آنقدر عظیم است که حتی استقلال دولت در برنامه‌ریزی‌های خود و البته استقلال مجلس در نظارت و تصویب قانون را از بین می‌برد. بیهوده نیست که سال‌هاست که دولت و مجلس حتی علی‌رغم کمبود بودجه اخیر، نه تنها ردیف بودجه این نهادها را تغییر نمی‌دهند بلکه امکان گرفتن مالیات هم از آنان ندارند. امروز به صراحت می‌توان گفت بنیادها آنقدر قدرتمند شده‌اند که دولت، مجلس و اساساً هرگونه نهاد انتخاباتی حق ورود به حوزه‌ای که ممکن است منافع آنان را تهدید کند، ندارند.

بی‌اعتباری صندوق رای پیش از نظارت استصوابی و ردصلاحیت‌های فله‌ای اتفاق افتاده است. روایت تاریخی فوق به خوبی نشان می‌دهد که دیگر امکان نظارت و مداخله در امور اقتصادی کشور از طریق نهادهای انتخاباتی سلب شده است. نهادهای موازی آنچنان قدرت اقتصادی و البته سیاسی‌شان گسترده شده است که بر سر هرگونه اصلاحاتی سدی بزرگ می‌تراشند و یا با فشار بر نهادهای انتخاباتی با امکان‌هایی چون تهدید، بازداشت آن‌ها را از کارایی می‌اندازند.

شود.

در دولت خاتمی تلاش بسیاری برای محدود کردن و قابل نظارت کردن این نهادها صورت گرفت که عمده آن بر اثر فشارهای نهادهای موازی شکست خورد. ماجرای موسسه‌های مالی و اعتباری خود به خوبی می‌تواند درگیری میان نهادها و دولت اصلاحات را عیان کند.

پیش از انقلاب صندوق‌های قرض الحسنه به دلیل ماهیت امنیتی (اغلب به خانواده‌های زندانیان سیاسی کمک می‌کردند) تحت نظارت شهربانی به فعالیت خود می‌پرداختند. از طرفی حجم نقدینگی این صندوق‌ها به حدی نبود که بتوانند مخل سیاست‌های اقتصادی دولت شوند. پس از انقلاب این سنت ادامه یافت و علی‌رغم افزایش حجم نقدینگی آنان، زیر نظر نیروی انتظامی که خود دارای موسسه مالی اعتباری قوامین بود، به فعالیت می‌پرداختند. دولت خاتمی پس از سال‌ها تلاش و درگیری توانست موسسه‌های مالی و اعتباری را نظارت پذیر کند و زیر نظر بانک مرکزی بیاورد اما فشارهای متعدد سبب عقب کشیدن دولت شد. سرانجام تنها یک سال موسسات مالی و اعتباری زیر نظر بانک مرکزی به فعالیت پرداختند و پس از آن به حالت پیشین بازگشتند. بخش اعظمی از این موسسات مالی و اعتباری زیر نظر نهادهایی نظیر بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید و... به فعالیت و خلق اعتبار بدون نظارت بانک مرکزی می‌پرداختند که سبب باز بودن دست این نهادها در اقتصاد کشور شد. شکست در ماجرای موسسات مالی و اعتباری خود به تنهای عیان می‌کند که بنیادها تن به اصلاحات ندادند و با استفاده از قدرت زور مشروع خود به فعالیت خود در دوره خاتمی ادامه دادند. با آغاز به کار دولت محمود احمدی‌نژاد دست بنیادها در موسسات مالی اعتباری بازتر شد. دولت نهم نه تنها مانعی بر سر راه آنان ایجاد نکرد بلکه از طریق بانک مرکزی به حمایت از آنان پرداخت. همین نگرش سبب شد تا در سال‌های بعد موسسات مالی و اعتباری تک به تک ورشکست شوند. راه حل آن بود که موسسات در ۱۲ دسته تقسیم شوند و سرگروه هر دسته در مقابل پرداخت بدهی‌ها، مجوز بانک خصوصی دریافت کند. شاید بنیادها از جمله بنیاد مستضعفین بیشترین منفعت را از این ماجرا بردند و در لحظه‌ای که فکرش را هم نمی‌کردند صاحب مجوز بانک خصوصی شدند. بانک سینا زیر نظر

به طور خلاصه مجموعه روندهای دولت احمدی‌نژاد و البته حجم عظیم خصوصی‌سازی دولت روحانی همانند دولت سازندگی، سبب قدرتمندتر شدن نهادهای موازی شده است. سیر تاریخی فوق از ابتدای انقلاب ۵۷ تا کنون به خوبی آشکار می‌سازد که نهادهایی نظیر بنیاد مستضعفان و... از فراز جامعه و با استفاده از قدرت مشروع اول انقلاب ایجاد شدند تا باری را از روی دوش دولت بردارند. اما امروز طبق آمار رسمی کشور قریب به ۴۰ درصد اقتصاد کشور را در ید خود دارند و هیچ‌گونه پاسخگویی به دولت برآمده از رای مردم را ندارند.



شکست اصلاح‌طلبان در همراهی با مردم

علیرضا برادران

عملی و مبتنی بر واقعیت‌های موجود کشور برای به ثمر رساندن مطالبات اقشار مختلف مردم باشد، بیشتر با شعارپردازی‌ها و بیان ایده‌هایی کلی و مبهم در مورد آزادی و فضای باز سیاسی، امکان کنش‌ورزی مبتنی بر واقعیت و رسیدن به دستاوردهای بادوام و مستمر را از خود گرفته است. سرمایه‌ی اجتماعی اصلاح‌طلبان در دو دولت خاتمی و روحانی با عملکرد ضعیف و عدم تحقق وعده‌ها، به خصوص در دولت روحانی، اکنون به شدت تقلیل یافته است اما در این تحلیل رفتن سرمایه‌ی اجتماعی علاوه بر ضعف عملکردی و تذبذب سیاسی در حوزه‌های مشخص، نداشتن پاسخ و یا استراتژی برای مواجهه با مطالبات اقشار مختلف مردم نیز نقش زیادی داشته است. اصلاح‌طلبان در طی این سال‌ها نشان داده‌اند که مسئله‌ی زنان در کلیت خود، برای آنان اولویت ندارد و به شکل یک مسئله‌ی جدی و اساسی به آن نگاه نمی‌کنند. در طی ۲۲ سالی که از تولد اصلاح‌طلبی در ایران می‌گذرد، مساله زنان همواره به نوعی وجه‌المصالحه اصلاح‌طلبان و حاکمیت بوده است. مساله‌ای که اصلاح‌طلبان همواره از پرداختن صریح به آن و حداقل اعلام موضع در مورد آن طفره رفته‌اند و برای فرار از فشار افکار عمومی در این مورد، به حربه قدیمی اظهارنظرهای کلی و مبهم روی آورده‌اند. علاوه بر این، به نظر می‌آید درک آنان از مساله زنان، تنها محدود به مسائلی مانند استادیوم رفتن، ممنوعیت دوچرخه و موتورسواری و در نهایت،

با پیش رو داشتن انتخابات مجلس، بار دیگر گروه‌های رسمی اصلاح‌طلب و اعتدالی به ورطه‌ی دوقطبی‌سازی‌های کاذب و اظهارات به ظاهر رادیکال در نقد فضای سیاسی حاکم بر کشور افتاده‌اند. حرکتی که در چند انتخابات اخیر سبب رای آنان را به بهای وعده‌های عمل نشده سنگین‌تر کرد و راه را برای ورود محدود آنان به قدرت هموار ساخته بود. به این بهانه فرصت را مناسب دیدیم تا مطلبی را در این شماره به نقد کلیت ایده و عملکرد این دسته از اصلاح‌طلبان از دو زاویه‌ی مختلف اختصاص دهیم.

در نظرگاه اول، به نقد مواجهه‌ی اصلاح‌طلبان با مطالبات اقشار مختلف مردم و عدم وجود پاسخی درخور و استراتژی مناسبی برای به ثمر رساندن مطالباتی مانند مطالبات زنان، مسائل و مشکلات محیط زیستی، حقوق اقلیت‌ها و مواردی از این دست خواهیم نشست. در بخش دوم متن، به نقد مواجهه اصلاح‌طلبان با کلیت سیاست و درک نادرست آنان از سیاست‌ورزی خواهیم پرداخت. لازم به ذکر است که از این پس مراد از اصلاح‌طلبان در این متن، اصلاح‌طلبانی هستند که در قدرت سیاسی مشارکت داشته و نگاه‌شان به سیاست تنها از دریچه صندوق رای و کسب قدرت می‌گذرد.

بی‌برنامگی و برآورده نکردن مطالبات مردم از سوی اصلاح‌طلبان

اصلاحات با شروع از انتخابات ۷۶ و روی کار آمدن دولت خاتمی تا کنون، بیش از آن که برنامه‌ای

اصلاح‌طلبان در طی این

سال‌ها نشان داده‌اند که

مسئله‌ی زنان در کلیت خود،

برای آنان اولویت ندارد و به

شکل یک مسئله‌ی جدی و

اساسی به آن نگاه نمی‌کنند

گروه‌های رسمی اصلاح طلب همواره خود را در ضدیت با جناح اصول‌گرا تعریف کرده‌اند و کوشیده‌اند تا ضعف‌های مدیریتی و سیاسی خود در حوزه‌های مختلف را به میانجی دوقطبی‌سازی‌های کاذب بپوشانند و در نتیجه می‌توان گفت نداشتن برنامه‌های مشخص سیاسی، اقتصادی و مدیریتی برای اصلاح واقعی امور از طرف آنان امری تعجب‌برانگیز نیست. ۶

نگره‌ی کنونی حاکمان به آن، نهایت موجب از دست رفتن امکان حیات در ایران خواهد شد. در دولت‌های مختلف پیش و پس از انقلاب، مساله‌ی محیط‌زیست هیچ‌گاه به عنوان محوری حیاتی مطرح نشده و همواره به چشم موضوعی حاشیه‌ای با آن برخورد شده است. این موضوع در کارنامه‌ی اصلاح‌طلبان نیز خود را نشان می‌دهد. اقدامی جدی برای مبارزه با آسیب‌های وارده به محیط زیست تنها به میانجی تغییراتی اساسی در وضعیت مدیریتی و اقتصادی کشور ممکن خواهد شد. مبارزه با سازمان‌ها، نهادها و دستگاه‌هایی که فعالیت‌های اقتصادی آنان بیشترین آسیب را به محیط زیست وارد می‌کند از اولویت بالایی در این مسیر برخوردار است که اصلاح‌طلبان توان و یا اراده‌ای برای مبارزه در این مسیر از خود نشان نمی‌دهند. مدیریت اصلاح‌طلبان در مسائل محیط‌زیستی تفاوت چندانی با جناح اقتدارگرایی حاکمیت نداشته و بی‌برنامگی آنان در این موضوع نیز به خوبی نمایان است. گروه‌های رسمی اصلاح‌طلب همواره خود را در ضدیت با جناح اصول‌گرا تعریف کرده‌اند و کوشیده‌اند تا ضعف‌های مدیریتی و سیاسی خود در حوزه‌های مختلف را به میانجی دوقطبی‌سازی‌های کاذب بپوشانند و در نتیجه می‌توان گفت نداشتن برنامه‌های مشخص سیاسی، اقتصادی و مدیریتی برای اصلاح واقعی امور از طرف آنان امری تعجب‌برانگیز نیست.

اصلاح‌طلبان، سیاست و صندوق رای

علاوه بر پاسخ ندادن و نداشتن استراتژی مشخص برای مطالبات اقشار گوناگون مردم، موضوع اساسی دیگری که مانع موفقیت اصلاحات در ایران شده است، نگاه آنان به سیاست و امر سیاسی است. سیاست راستین و حقیقی هنگامی محقق می‌شود که کلیتی به نام مردم در آن نقش اصلی را بازی کنند. اساساً در نظام‌های استبدادی که مردم نقش چندانی در فرآیندهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری ندارند، سیاست راستین با دشواری‌های زیادی روبرو است. بدین ترتیب پروژه‌ی اصلی اصلاحات برای ثمر دادن برنامه‌ها و اهداف آنان باید به میانجی شریک کردن مردم در سیاست

حجاب اجباری است. این درحالیست که مسائل و مطالباتی هر یک اهمیت و جایگاه خود را دارند و سیاست حقیقی مردمی، تفاوت و ارزش‌گذاری میان مطالبات مختلف انجام نمی‌دهد و کلیت ستم و تبعیض را نفی می‌کند. اما در این میان و در تمامی این سال‌ها، مسائل مختلفی مانند توان‌مندسازی زنان در سپهرهای مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی؛ از سوی آنان مغفول مانده است. ردپای این بی‌برنامگی اصلاح‌طلبان را در مسایل مختلف می‌توان به خوبی مشاهده کرد. دولت‌ها و مجالس اصلاح‌طلب، برنامه‌ای مشخص، قابل اجرا و مبتنی بر واقعیت برای توان‌مندسازی زنان نداشته‌اند و یا در صورت وجود، عزمی جدی برای اجرایی کردن آن دیده نشده است.

مساله‌ی دیگری که اصلاح‌طلبان همواره از پرداختن به آن طفره رفته و یا به مانند بسیاری از مسائل دیگر، پاسخ مناسبی برای این دسته از مطالبات ندارند، مساله حقوق اقلیت‌های مختلف در کشور است. از اقلیت‌های دینی گرفته تا اقلیت‌های قومیتی و اقلیت‌های جنسی و در کلیت خود، هر فردی که در تعریف نانوشته‌ی «شهروند مطلوب» ننگ‌جدا در برخی از موارد حتی اصلاح‌طلبان از رقبای اصول‌گرای خود در همراهی با تضييع حقوق اقلیت‌ها پیشی گرفته‌اند. اصلاح‌طلبان حتی به هنگام انتخابات که نیاز به سنگین کردن سبد رای خود برای پیروزی بر رقیب و ورود به ساختار قدرت دارند نیز با چنین مسائلی به مثابه نوعی تابوی سیاسی برخورد کرده و از اشاره کردن به آنها پرهیز می‌کنند. دولت‌های خاتمی و روحانی اقدام موثری برای رفع و یا کاهش چنین تبعیض‌هایی انجام نداده و احزاب و گروه‌های اصلاح‌طلب نیز برنامه‌ای عملی برای رفع آن‌ها ندارند و در مجموع، مسئله‌ی حقوق اقلیت‌ها نیز از مسائلی است که اصلاحات از پاسخ به آن عاجز مانده است.

علاوه بر مسائل و مطالباتی که ذکر شد، یکی دیگر از بزرگترین مسایل مغفول مانده در گفتار اصلاح‌طلبی، موضوع محیط‌زیست است. موضوعی حیاتی که در صورت استمرار



سرمایه‌ی اجتماعی اصلاحات پتانسیل زیادی برای ایجاد تغییراتی پایدار به میانجی شریک کردن مردم در سیاست و توانمندسازی جامعه‌ی مدنی در خود داشت که عملکرد ضعیف، بی‌برنامگی و عدم تحقق وعده‌های حداقلی آنان باعث بی‌اعتمادی مردم به آنان و از دست رفتن این پتانسیل شد.

بسزایی داشته است. اول آن‌که برآورده نکردن مطالبات اقشار گوناگون مردم و نداشتن راه‌حل و بی‌برنامگی اصلاح‌طلبان در مواجهه با مسائل و مطالبات مختلف، باعث فاصله گرفتن آنان از فضای عمومی جامعه شده است و دوم، مواجهه غلط آنان با سیاست و عدم تلاش برای افزایش مشارکت سیاسی مردم ناپایداری دستاوردهای حداقلی آنها را به همراه داشته است. این دو عامل در کنار مسایلی مانند عملکرد اصلاح‌طلبان در حوزه‌های اقتصادی و پیروی از سیاست‌های اقتصادی ضد مردمی و ضد فرودستان، دست به دست هم دادند تا سرمایه‌ی اجتماعی کنونی اصلاحات کاهش چشمگیری نسبت به دهه‌ی هفتاد و هشتاد پیدا کند. سرمایه‌ی اجتماعی اصلاحات پتانسیل زیادی برای ایجاد تغییراتی پایدار به میانجی شریک کردن مردم در سیاست و توانمندسازی جامعه‌ی مدنی در خود داشت که عملکرد ضعیف، بی‌برنامگی و عدم تحقق وعده‌های حداقلی آنان باعث بی‌اعتمادی مردم به آنان و از دست رفتن این پتانسیل شد.

اتفاق می‌افتاد که در عمل، شاهد چنین امری نبودیم.

در این سال‌ها به تجربه ثابت شده نگاه اصلاح‌طلبان به سیاست تنها از زاویه‌ی انتخابات، صندوق رای و کسب قدرت سیاسی است. استراتژی‌ای که اصلاح‌طلبان از خرداد ۷۶ تا کنون دنبال کرده‌اند، همان استراتژی است که سعید حجاریان از آن به عنوان «فتح سنگر به سنگر قدرت» نام می‌برد. در چنین دیدگاهی مردم تنها به ابزاری برای کسب قدرت سیاسی فروکاسته می‌شوند و عملاً مشارکت و نقش آنان در سیاست به صندوق رای محدود خواهد شد. این در حالیست که اصلاحات در قدرت سیاسی هرگز بدون پشتوانه‌ی جامعه‌ی مدنی قوی سازماندهی شده با نهادها و تشکل‌های مردمی به ثمر نخواهد نشست و یا در صورت موفقیت، پایداری چندانی نخواهد داشت و با تغییر در قدرت سیاسی، عمر آن به پایان خواهد رسید. چنین اتفاقی عیناً با روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد اتفاق افتاد و اندک دستاوردهای اصلاحات در گشایش فضای سیاسی و عمومی کشور از میان رفت. عملکرد اصلاح‌طلبان حکومتی در عدم همراهی با جنبش سبز به خیال بازگشت مجدد به قدرت در آینده نیز از عدم اعتقاد آنان به سیاست مردمی حکایت می‌کند.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت در شکست پروژه اصلاح‌طلبان، دو عامل ذکر شده نقش



سایه‌های موازی

هستی امیری

نهادهای در حیطه بخشی از وظایف و اختیارات مجلس ورود پیدا کرده و بدین واسطه کارکردهای مجلس را با محدودیت روبرو ساخته‌اند. شورای عالی فضای مجازی مسائل مربوط به ارتباطات جمعی را تحدید و بحث فیلترینگ و قوانین آن را راسا پیگیری می‌کند یا در موردی دیگر شورای عالی امنیت ملی با جرم‌انگاری به بهانه امنیت ملی به حوزه اختیارات مجلس ورود پیدا کرده است برای مثال در سال‌های اخیر بسیاری از نشریات و مجلات به علت انتشار عکس رهبران جنبش سبز توقیف شدند و استناد قانونی نیز مصوبه‌ای در شورای عالی امنیت ملی بوده که هرگز منتشر نشده است درحالی‌که با توجه به اصول متعدد قانون اساسی اینچنین مصوبات و جرم‌انگاری‌ها از اساس غیرقانونی هستند. در دهه‌های گذشته شورای عالی انقلاب فرهنگی به نهادی تبدیل شده است که تمام سیاست‌گذاری‌های آموزش و پرورش و آموزش عالی را بدون دخالت کمیسیون‌های مربوطه در مجلس به وزارت‌خانه‌ها دیکته می‌کند که محتوای دروس آموزش و پرورش و آیین‌نامه‌های انضباطی و پژوهشی در دانشگاه‌ها تنها بخشی از این دخالت‌هاست. در آخرین نمونه این نهادسازی‌ها و بدعت‌ها در جهت تضعیف جمهوریت، شورای عالی هماهنگی اقتصادی سران سه قوه به صورت عریان‌تر از قبل

از همان سال‌های ابتدایی اول انقلاب، تشکیل چند نهاد، تردیدهایی در ظرفیت قانون‌گذاری مجلس به وجود آورد تا اینکه در سال‌های اخیر با افزایش چند برابری این نهادها عملاً امکان قانون‌گذاری از مجلس گرفته شد. این نهادهای موازی معمولاً با تمسک به برخی قواعد فقهی مثل مصلحت، حکم حکومتی و احکام ثانویه بدون سازوکار نظارتی به موازات مجلس فعالیت می‌کنند. مجمع تشخیص مصلحت نظام، مجلس خبرگان رهبری، شورای عالی امنیت ملی، شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای عالی فضای مجازی، شورای عالی هماهنگی اقتصادی سران سه قوه تنها بخشی از نهادهایی هستند که برخی به طور مطلق و برخی در موارد خاص قوانینی را بدون نظارت تصویب می‌کنند. تفاوت عمده این نهادها و مجلس این است که قانون‌گذاری وظیفه ذاتی و اولیه مجلس است در حالی که این نهادها عموماً با هدف قانون‌گذاری تشکیل شده‌اند و این امر در کنار سایر وظایف به مثابه ابزاری برای نیل به اهداف آنها استفاده می‌شود. نهادهای موازی بیشتر اوقات سازوکار نظارتی مشخص و کارآمد ندارند و همین امر باعث شده است بسیاری از مصوبات آنها خلاف روح و منطوق قانون اساسی باشد. به عبارت دیگر در سال‌های اخیر هریک از این

ایران جمهوری اسلامی است و این یعنی جمهوریت از پایه‌های اصلی و تشکیل‌دهنده‌ی نظام سیاسی کشور است. در حالیکه هرروز نهادهای انتصابی پر قدرت‌تر می‌شوند، مجلس اختیارات خود را از دست می‌دهد و هر بار به بهانه مصلحت، حکم حکومتی و امنیت ملی نمایندگان طرح‌های خود را پس می‌گیرند یا از دستور کار مجلس خارج می‌کنند. وجود این نهادها و افزایش آنها هر روز بخش‌های اصلی و عمده‌ای از قانون اساسی را نقض می‌کند. بنا بر اصل سوم قانون اساسی مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ضروریست. تاسیس نهادهای انتصابی دارای حق تصویب قانون، در اصل مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود را بی‌معنایی کرده است. به عبارت دیگر تضعیف مجلس و نادیده گرفتن مردم عملاً اصل پنجاه و ششم قانون اساسی که هرگونه «سلب حق تعیین سرنوشت اجتماعی» را مطلقاً غیرممکن می‌داند، نقض گردیده است. وظیفه‌ی اصلی و ذاتی و اولیه قانون‌گذاری بی‌تردید به عهده مجلس شورای اسلامی است در حقیقت همانگونه که از اصل پنجاه و هشتم قانون اساسی برمی‌آید مجلس نهادی است که از طریق آن اعمال قوه مقننه محقق می‌گردد. قوانین مصوب سایر نهادها، قوانین حاکمیت و اراده برخی گروه‌های خاص است که نمی‌توان آن را قوانین مصوب نمایندگان منتخب مردم دانست. هرچند که در اصل هفتاد و یکم گفته شده است: مجلس در عموم مسائل در حدود مقرر در قانون اساسی می‌تواند قانون وضع کند، اما با توجه به قانون‌گذاری در برخی نهادها و صدور احکام حکومتی و بالاتر قرار گرفتن آنها در سلسله مراتب هنجاری، عملاً بسیاری از مصوبات مجلس بی‌اثر شده است. تعارضات ضمنی در قانون اساسی و عدم تعریف دقیق مفاهیمی مثل جمهوری و مردم سالاری در قوانین و مشخص نکردن نسبت این مفاهیم با اسلام باعث شده است نظام سیاسی ما در موارد عدیده‌ای از جمهوری فاصله بگیرد.

از قبل در تصمیمات اخیر خود در مسئله افزایش قیمت بنزین بی‌اعتباری جایگاه مجلس را پیش چشم عموم مردم جامعه قرار داد و موجب بروز تنش سیاسی و اجتماعی وسیعی شد. با تشکیل این شوراها و مجمع‌های مختلف، وظیفه انحصاری قانون‌گذاری مجلس به یک وظیفه اشتراکی تبدیل شده است و عملاً اراده مردم در تعیین قوانین توسط نمایندگانی که با رای مستقیم انتخاب می‌شوند، مختل گشته است؛ مجلس که روزی قرار بر این بود در راس امور باشد به حاشیه رفته و عملاً در سالهای گذشته نتوانسته مسیر سیاسی و اقتصادی کشور را منطبق با خواست مردم و مطالبات گروه‌های مختلف پیش ببرد. یکی از علل و ردلایل عدم حل مسائل و مطالبات مردم در سالهای اخیر را می‌توان در تحدید مجلس و از بین رفتن زمینه‌های قانون‌گذاری نمایندگان مردم، دانست. از دیگر رویه‌هایی که موجب تردید جدی در استقلال مجلس و امکان قانون‌گذاری آن شده تشکیل هیئت عالی نظارت مجمع تشخیص مصلحت نظام است. با تشکیل این هیئت، در اصل بررسی مصوبات مجلس، دیگر فرآیندی دو مرحله‌ایست. در مرحله‌ی اول مطابقت مصوبات در شورای نگهبان با قانون اساسی و احکام اسلام بررسی می‌شود و در مرحله دوم این هیئت انطباق مصوبات با سیاست‌های کلی نظام را بررسی می‌کند. به طرز کلی می‌توان گفت امروز در مسائل مربوط به آزادی و معیشت که مطالبات اصلی شهروندان نیز هستند، مجلس به هیچ وجه تنها نهاد تصمیم‌گیری نیست و نهادهای انتصابی، بستر مناسب برای اعمال اراده‌ی مردم در این موارد را از نمایندگان منتخب سلب کرده‌اند. مصوبات این نهادها در کنار مصوبات مجلس قرار می‌گیرد و حتی در سلسله مراتب هنجاری، در مواردی اعتبار این مصوبات از قوانین مصوب مجلس بالاتر است. به همین دلیل می‌توان ادعا کرد مجلس دیگر قادر به حل بحران‌های سیاسی، معیشتی، فرهنگی و اجتماعی نیست. با توجه به اصول اولیه‌ی قانون اساسی، حکومت

بنا بر اصل سوم قانون اساسی مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ضروریست. تاسیس نهادهای انتصابی دارای حق تصویب قانون، در اصل مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود را بی‌معنایی کرده است

تعارضات ضمنی در قانون اساسی و عدم تعریف دقیق مفاهیمی مثل جمهوری و مردم سالاری در قوانین و مشخص نکردن نسبت این مفاهیم با اسلام باعث شده است نظام سیاسی ما در موارد عدیده‌ای از جمهوری فاصله بگیرد



وهله عمل و قانون‌گذاری می‌توان گفت امروز مجلس به نهادی بدون بازده تبدیل شده است که هرچند هرروزه قوانینی را در صحن خود بررسی می‌کند و برای تایید نهایی به شورای نگهبان می‌فرستد اما این قوانین در کنار سایر قوانین مصوب نهادهای انتصابی و موازی مجلس باید.

مجلس نمود بارز حضور و اعمال نظر اکثریت مردم در سیاست‌های کشور است که با تصویب قوانین موازی مصوبات مجلس نقش آفرینی و تاثیرگذاری مردم در عرصه‌های مختلف امکان ندارد. نهایتاً حذف اراده مردم موجب نارضایتی و عدم اعتماد به ساختارهای سیاسی شده است که با کوچک‌تر شدن هر روزه‌ی مجلس این نارضایتی‌ها بیشتر نیز خواهد شد.

فارغ از نظارت استصوابی شورای نگهبان و ردصلاحیت‌های گسترده در انتخابات مجلس، در



نقدی بر يك رویکرد مشارکت جویانه در ۹۶

علی غلامی

در انتخابات از سویشان به کار می‌رفت این بود که: اگر چه هر دو جناح رقیب درون حاکمیت در زمینه‌ی اقتصاد پیش‌برنده‌ی سیاست‌های یکسانی هستند اما سازماندهی و فعالیت برای مقابله با این سیاست‌ها پیشاپیش مستلزم فضای بالنسبه آرام امنیتی است و از آن جایی که جناح روحانی فضای باز سیاسی را تا حدی در دستور کار خود دارد پس با رای به او امکان فعالیت سیاسی انتقادی گشوده‌تر خواهد بود.

این استدلال به درستی به این حقیقت اشاره می‌کند که دولت روحانی به اندازه‌ی رقبایش ضدکارگری است و رویه‌ی آن در اقتصاد، اعم از آزادسازی‌ها، مقررات‌زدایی و واگذاری‌ها و بی‌ثبات‌سازی نیروی کار، همه در راستای کلیت سیاست‌های سه دهه‌ی گذشته است و واکنش طبیعی فرودستان را هم در پی داشته مثلاً در چهار سال ۹۲ تا ۹۶ کشور شاهد اعتراضات کارگری فراوانی بود اعتراضاتی که بنا بر گفته‌ی وزیر کشور به میزان سالانه کشور ۳۰۰۰ تجمع اعتراضی می‌رسید.

چارچوب استدلال مشارکت‌جویانه‌ی فوق در واقع مبتنی بر یک عقلانیت مدیریت‌محور برای کاهش هزینه‌ها و حفظ امکان‌های موجود برای فعالیت بود اما در این میان ایرادی ریشه‌ای نیز وجود دارد و آن این که پیشاپیش بین امر سیاسی و اقتصادی نوعی جدایی فرض شده است. گویی

تقریباً سه سال از انتخابات ۹۶ می‌گذرد. نه تنها میان دولت برآمده از آن انتخابات و رای‌دهندگان به آن، بلکه میان همان نیروهای سیاسی رای‌دهنده نیز تفاوت‌ها و نقاط افتراق بسیاری وجود داشت. در میان منتقدان وضع موجود که قائل به مشارکت در انتخابات بودند دو گرایش کلی را در مواجهه با مواضع اقتصادی دولت روحانی می‌توان در نظر گرفت. دسته‌ای که همراه و موافق برنامه‌های اقتصادی دولت بودند و دسته‌ی دیگری از مشارکت جویان در انتخابات که مخالف سیاست‌های اقتصادی دولت بودند که در میان آن‌ها برخی نیروهای چپ نیز حاضر بودند. البته این اولین بار نبود که شرایط خاص کشور، بحران دموکراسی و فضای بسته‌ی سیاسی عملاً نیروهای متضاد را در کنار هم قرار می‌داد. این یادداشت نگاهی انتقادی به کنش طیف چپ این ائتلاف ننوشته می‌اندازد نه برای تقبیح شرکت در انتخابات ۹۶ در مقام یک اشتباه بلکه به این هدف که به نقد نوع عقلانیت کنش‌گری فعالان سیاسی بپردازد. هرچند که امروز اساساً هیچ‌گونه کنش‌گری معطوف به انتخابات موضوعیت ندارد اما نقد این تجربه از آن رو که می‌تواند ارتباطی با امروز برقرار کند واجد اهمیت است.

چپ مشارکت‌جو دلایل خود را برای نحوه‌ی ورود و کنش‌اش در انتخابات ۹۶ داشت، اما یکی از متداول‌ترین استدلال‌هایی که برای توجیه شرکت



گفتاری که حل تمامی
تضادها را به یک فردای
موهوم موکول می‌کند و با
ساده‌سازی عوامل برسازنده‌ی
وضعیت فعلی به سیستم
حاکم و تقلیل خود سیستم به
برخی رویه‌ها و مشخصات
آن، راه سیاست رادیکال را
پنهان می‌کند. ۶

است که آن را با برجسب برانداز می‌شناسیم. گفتاری که حل تمامی تضادها را به یک فردای موهوم موکول می‌کند و با ساده‌سازی عوامل برسازنده‌ی وضعیت فعلی به سیستم حاکم و تقلیل خود سیستم به برخی رویه‌ها و مشخصات آن، راه سیاست رادیکال را پنهان می‌کند. بحران‌ی بودن شکاف استبداد/دموکراسی و ضرورت ایجاد وضعیت‌ی که در آن امکان فعالیت سیاسی برای همه مهیا باشد یک واقعیت است اما نیروهای مترقی نباید به دام نادیده‌انگاری فهم از دموکراسی و اقتصادسیاسی بدیل‌های ممکن وضع موجود بیفتند. شکاف استبداد/دموکراسی لزوماً با حذف سیستم موجود حل نمی‌شود چراکه این امر به این بستگی دارد که فضا حاوی چه گفتمان‌هایی است و هرکدام به چه میزان هژمونی دارند. در این میان تلاش برای فراگیر ساختن برداشتی رادیکال از دموکراسی می‌تواند پاسخگوی ضرورت فعلی باشد.

یک دولت می‌تواند توامان در عرصه‌ی سیاست حامی آزادی و ارزش‌های دموکراتیک باشد و در عرصه‌ی اقتصاد کارگزار اجرای سیاست‌های نئولیبرال. در سراسر جهان سیاست‌های نئولیبرال هرگز از طرق دموکراتیک پیاده نشده‌اند بلکه به میانجی و پشتوانه‌ی سرکوب و شوک امکان پیشبردشان میسر شده است. دولت نئولیبرال (در اینجا به معنای دولتی که مجری سیاست‌های نئولیبرالی است) در واقع نسبتی با دموکراسی ندارد. دولت نئولیبرال هوشمند است و دشمنان خود را به خوبی می‌شناسد و اجازه‌ی سازماندهی و هژمون شدن را به گفتارهای ضد خود نمی‌دهد و آزادی موعود آن هر آزادی‌ای است که مسیر انباشت سرمایه را هموار کند. علاوه بر این موارد مسئله‌ی اصلی در رابطه با این استدلال، جا انداختن دید و منطق پشت آن یعنی مستقل انگاشتن سیاست و اقتصاد است که به نوبه‌ی خود غفلتی از اقتصادسیاسی است، چراکه اقتصادسیاسی ناظر به درهم‌تنیدگی‌ها و ارتباطات میان قدرت، امر سیاسی و مولفه‌های اقتصادی و تاثیر آن‌ها بر جامعه است فلذا دست یازیدن به چنین تحلیلی از سوی برخی چپگرایان برای تعیین کنش در عرصه‌ی سیاسی یک خطای تحلیلی محرز و در ادامه‌ی روند سیاست‌زدایی است.

اما در وضعیت امروز، امکان بروز چنین خطایی بیش از همه به دلیل فراگیر شدن گفتاری فراهم



همه‌پرسی؛ امکان‌ها و چالش‌ها

البرز حبیبی

در شمایل یک فراندوم از سوی فعالان سیاسی در داخل و خارج پیشنهاد می‌شود. روشن است هنوز دستورکار یک سیاست انتخاباتی است و حتی برای آن‌ها که دم از تحریم می‌زنند، منجی در صندوق رای نهفته است و یک دست غیب در داخل - یا شاید هم یک عامل خارجی همچون سازمان ملل - قرار است آن را از درون صندوق برای مردم بیرون بکشد. مردم نه سوژه‌های تغییر بلکه تعرفه‌های رای و پیاده نظام سیاسی گروه‌ها هستند.

روحانی و شبه اصلاح طلبان هم در کشمکش‌هایشان با نیروهای درون حاکمیت، هر از گاهی شعار فراندوم را به مثابه یک اهرم سیاسی و ابزاری باج‌گیری از رقبا مطرح می‌کنند؛ محتوای پیشنهادی آن‌ها برای به رای گذاشتن نهایتاً از مذاکره با غرب " برای ادغام سرمایه داری فعلی در بازار جهانی " و یا لغو نظارت استصوابی برای رفع موانع حضور بیشتر خود در قدرت فراتر نمی‌رود.

اما گفتاری دیگر نیز مساله فراندوم و رای دادن را همانقدر به مساله‌ای هویتی بدل می‌کند که شبه اصلاح طلبان؛ اگرچه این گفتار سعی در نفی کلیت آن دارد اما در جهت مخالف هدف خود عمل می‌کند. شعار "نه اصلاح و نه فراندوم- اعتصاب و انقلاب" از همین قسم است. از منظر این جریان، هر نوع سازوکار انتخاباتی‌ای ریشه‌ای بورژوازی دارد و با اعتصاب و تشکل یابی در تضاد است. چنین کلی‌نگری‌ای خود می‌تواند بستر ساز تمامیت‌خواهی از نوع دیگری شود.

مارکس با درک این ظرایف، در «مبارزه‌های

در همان حال که جنبشی مترقی این روزها در خلال کارزار انتخاباتی برنی سندرز در ایالات متحده با شعار "متشکل شو، رای بده و اعتصاب کن"، در حال گسترش است، در ایران دوگانه‌های کاذبی چون "اعتصاب و فراندوم" پدیدار می‌شوند و همچنان با هویتی کردن این مساله، صندوق رای را به خودی خود و نه به مثابه یکی از ابزارهای مبارزه سیاسی و در پیوند با دیگر ابزارها، شرایط عینی و بستر سیاسی آن، موضوع سیاست قرار می‌دهد.

در این نگاه، امکان و اهمیت کنش‌ها و جنبش‌های سیاسی‌ای که پیش و پس از موعد رای‌گیری و در خلال کارزارها شکل می‌گیرند و امکان متشکل شدن و مشارکت سیاسی را برای توده‌ها فراهم می‌کند، نادیده انگاشته می‌شود. کاربرد صندوق رای در واقع تنها حفظ ظواهر دموکراتیک برای فیصله بخشی به منازعات سیاسی در بالا و تمديد بحران در پایین است. از همین رو بود که چندی پیش سخنگوی شورای نگهبان اعلام کرد شورای نگهبان "موافق همه‌پرسی است و اتفاقاً می‌گوییم که همه‌پرسی را سیاسی نکنید." در واقع بیم اصلی شورای نگهبان امکان تحقق امر سیاسی در یک برهه انتخاباتی است و از همین رو از همان ابتدا سیاست زدایی از یک موضوع کاملاً سیاسی همچون همه‌پرسی را تجویز می‌کند.

صندوق رای این روزها غالباً به صورت انتخابات مجلس و ریاست جمهوری متجلی و تماماً حول اشخاص و فرآیندهای فنی انتخابات شکل می‌گیرد و نه جنبشی برای تغییر برای وضعیت. هر از گاهی هم جسته و گریخته این رای دادن

نهادهای نمایندگی و اصل انتخاباتی نیست، بلکه فرارویاندن نهادهای نمایندگی از کارگاه‌های وِراجی به نهادهای کاری است."

حتی متکفران و فعالان چپ‌گرایی که با مخالفت سرسختانه با مبارزه پارلمانی و سوسیال دموکراسی شناخته می‌شوند، تا ایجاد دوگانه‌هایی چون رفراندوم/رای و اعتصاب پیش نرفتند. لوکزامبورگ در مقاله "مجلس ملی یا حکومت شوراها؟" می‌نویسد: "برای پرولتاریا، تا زمانی که روند یکنواخت روزمره‌ی جامعه بورژوا دوام داشت، پارلمانتاریسم میدان مبارزه طبقاتی بود. مجلس تریونی بود که توده‌های گرد هم آمده دور پرچم سوسیالیسم، می‌توانستند برای نبرد آموزش ببینند."

همچنین گرامشی در مقاله آزادی و انتخابات می‌نویسد: "حقیقت این است که کلمات و تبلیغات برای شوراندن توده‌ها یا تعیین شرایط لازم و کافی برای بنیاد نهادن نظمی جدید کافی نیستند. روند تاریخی از خلال دیالکتیکی حقیقی به انجام می‌رسد: این امر نه از طریق آموزش یا جدل لفظی بلکه از راه از جاکنی قاهرانه وضعیت بی چون و چرای روابط تحقق می‌یابد، روابطی که در نهایت وضوح خود برای بخش اعظم توده مردم آشکارند... آیا انتخابات، آن گونه که آزادی و برابری مخصوص بورژوا دموکراسی آن را به نمایش می‌گذارند، حتی یک نماینده به طبقه کارگر خواهد داد؟ اگر چنین شود همین یک تن نماینده تمام این طبقه مستضعف خواهد بود. همه طبقه کارگر صدای او را خواهند شنید. خروشی که این تنها نماینده، به فرمان حزب پرولتاریا، برمی‌آورد از سوی همه طبقه پذیرفته می‌شود و به اجرا گذاشته خواهد شد. چنین وضعیتی به نحوی اجتناب‌ناپذیر برآمدن نهادهای انتخاباتی جدید را موجب خواهد شد."

این تلقی که هر نوع دموکراسی پارلمانی - نمایندگی مختص نظام بورژوایی است، و تنها دموکراسی شورایی خالص است، به دور از واقعیت‌ها و تجارب سیاسی است. در واقع چنین نگاه جزمی‌ای در آثار مارکس هم دیده نمی‌شود. در برهه‌هایی وی تحت تأثیر روسو بر دموکراسی مستقیم و رد اصل «نماینده‌گی» سپس، تحت تأثیر کمون پاریس و انتخاب نمایندگان با حق فراخوانی و تعویض آن‌ها قرار گرفت اما پس از شکست کمون، به امکان‌های دموکراسی پارلمانی اذعان داشت.

طبقاتی در فرانسه» که به دنبال انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه نوشته شده است، درباره تناقضات قانون اساسی بورژوایی می‌نویسد که این قانون "با واگذاری حق رأی همگانی، از یک سو طبقاتی که می‌خواهد بردگی اجتماعی‌شان را حفظ کند - یعنی پرولتاریا، دهقانان، و طبقه‌ی متوسط - را در موقعیت قدرت سیاسی قرار می‌دهد، و از طبقه‌ای که قدرت اجتماعی قدیمی‌اش را تضمین کرده، یعنی بورژوازی، ضمانت‌های سیاسی این قدرت را سلب می‌کند. حاکمیت سیاسی بورژوازی را در شرایط دموکراتیک قرار می‌دهد، شرایطی که در هر لحظه [می‌تواند] به طبقات متخاصم کمک کند تا پیروز شوند و بنیان جامعه‌ی بورژوایی را برافکنند. از گروه اول [طبقات متخاصم] می‌خواهد که از رهایی سیاسی به سوی رهایی اجتماعی پیشروی نکنند، و از دیگران [بورژوازی] می‌خواهد که از موقعیت اجتماعی خود قصد بازگرداندن قدرت سیاسی را نداشته باشند."

اگرچه او در جریان کمون پاریس اقدام «انحلال ارتش و جایگزینی آن با گارد ملی» را تایید و بر ضرورت «خرد کردن ماشین دولتی»، تاکید کرد اما در واقع پلیس به جای آن که عامل دولت مرکزی باشد، "به یک عامل کمون و پاسخگو به آن" تبدیل شد. به عبارت دیگر، نهادهای ضروری دولتی حفظ شدند اما تغییر ماهیت دادند. البته آن هم تنها در یک گستره محدود شهری که این خود قابلیت تعمیم‌اش به سطح کلان ملی را با ابهام مواجه می‌کند. دولت در اصل یک رابطه است و کارکرد طبقاتی خود را در قالب ساختی مشخص ایفا می‌کند و این رابطه در نسبت با سیاست‌های اتخاذ شده توسط دولت - در اینجا محتوای همه پرسسی - می‌تواند دگرگون شود و این «خرد» کردن معطوف به رابطه است و نه ساخت.^۱

همچنین بر خلاف تصور دموکراسی‌های شورایی فاقد نمایندگی نبودند. اعضای کمون پاریس توسط رأی‌دهندگان پاریسی در انتخاباتی که توسط کمیته‌ی مرکزی گارد ملی برگزار شد، انتخاب شدند.

تجربه تشکیل احزاب و دولت‌های چپ در شوروی، چین و آمریکای لاتین هم نشان می‌دهد سازمان‌دهی در سطح ملی به‌ناچار تنها از طریق نمایندگی میسر است و ساخت سلسله‌مراتبی دارد. لنین در "دولت و انقلاب" می‌گوید، "خروج از پارلمانتاریسم، البته به معنی ملغی کردن

منابع

- ۱- جنجال «دموکراسی شورایی» در مقابل «دموکراسی پارلمانی» / سعید رهنما

شیلی وعده مصدق و آئند برای برگزاری فراندوم کودتا را به جلو انداخت. حتی در مواردی هم در گوشه و کنار شاهد برگزاری فراندوم‌هایی برای به رای گذاشتن حقوق اقلیت‌ها و مهاجران هستیم که بیش از آنکه دموکراتیک باشند، نماد دیکتاتوری اکثریت هستند.

همه‌پرسی یکی از ابزارهای اعمال نظر مردم است که بسته به محتوا و پروسه شکل‌گیری آن می‌تواند مورد قضاوت قرار گیرد چراکه همواره بیم آن می‌رود این ابزار دموکراتیک مورد سوء استفاده اقتدارگرایان برای مشروعیت بخشی به پروژهایشان قرار گیرد. فراندوم همانقدر که بدون وجود یک پروسه و محتوای دموکراتیک غیرقابل دفاع است، نفی کلیت مطلق آن نیز خطر اقتدارگرایی و تمامیت خواهی را می‌پروراند. آنچه اکنون ضروری می‌نماید تمرین گفت‌وگویی اخلاقی است که در آن هیچ موضع برتری از نظر طبقاتی و سیاسی نتایج گفت‌وگو را از پیش تعیین ننماید و خود را بر وضعیت تحمیل نکند. برای بلوغ سوژه مختار خودآیین و تقویت جامعه و عرصه عمومی باید خطاب به همه، پرسش‌های راستین درباره تضادهای موجود را برکشیم تا پرسش‌ها و دوگانه‌های کاذبی که موضع برتر درصد است در زر ورق سازوکاری دموکراتیک چون همه‌پرسی در جامعه هژمون می‌کند، از پیش رسوا شوند.

از قضا برگزاری همه‌پرسی در کشورهایی با سنت‌ها و خصلت‌های چپگرایانه قوی از جمله کشورهای آمریکای لاتین بسیار رایج است. در اکوادور در ۴ دهه اخیر ۴۸ همه‌پرسی برگزار شده است و در کلمبیا و اروگوئه ۲۰ مورد. اروگوئه را حتی سوئیس آمریکای لاتین می‌خوانند چرا که اکثریت فراندوم‌ها به تقاضای مردم به اجرا گذاشته شده‌اند.

همه‌پرسی‌ها به طور کل عمدتاً به ۳ شیوه برگزار می‌شوند. همه‌پرسی‌هایی که طبق قانون اساسی برگزاریشان الزام آور است. همه‌پرسی‌هایی که به پیشنهاد و توسط دولت و یا پارلمان تصویب و اجرا می‌شوند. همچنین همه‌پرسی‌هایی که در سطوح معمولاً محدودتر محلی و به پیشنهاد و با امضای طومارهایی توسط شهروندان از پایین به بالا شکل می‌گیرند.

سابقه فراندوم از نظر تاریخی به دوران رومی‌ها برمی‌گردد اگرچه نشانه‌هایی از آن در دوران دموکراسی آتن باستان نیز که در آن تنها مردان آزاد به شکل مستقیم در میدان‌های شهر مباحث سیاسی را به رای می‌گذاشتند، دیده می‌شود. در دوران مدرن هم بناپارت‌ها از اولین کسانی بودند که فراندوم را به شکل امروزی به کار گرفتند و ناپلئون بناپارت برای تصویب قانون اساسی در سال ۱۷۹۵ از همه‌پرسی استفاده نمود.

در همه‌پرسی‌هایی که از بالا و به ابتکار قوه مجریه و مقننه برگزار می‌شوند معمولاً هدف اولیه طراحان تحکیم موقعیت، کسب اهداف سیاسی خاص و سرکوب منازعات است. به طور مثال هیتلر و موسولینی، در ابتدای به قدرت رسیدن خود چند فراندوم برگزار کردند.

در این نوع همه‌پرسی‌ها غالباً دستگاه حاکم امر انتخاب را کانالیزه و مهندسی می‌کند و هرچند مواردی همچون تلاش حزب حاکم محافظه‌کار به رهبری کامرون در خصوص فراندوم برگزیت و یا فراندوم صلح در کلمبیا نشان داد همیشه نتیجه آن طور که هیات حاکمه می‌خواهد، رقم نمی‌خورد.

به بیان دیگر، همه‌پرسی نه شر و نه خیر مطلق است و بعضاً دارای تبعاتی ناخواسته. در ایران و

برای بلوغ سوژه مختار خودآیین و تقویت جامعه و عرصه عمومی باید خطاب به همه، پرسش‌های راستین درباره تضادهای موجود را برکشیم تا پرسش‌ها و دوگانه‌های کاذبی که موضع برتر درصد است در زر ورق سازوکاری دموکراتیک چون همه‌پرسی در جامعه هژمون می‌کند، از پیش رسوا شوند.

Photo By: Arash Ashourinia



بهار زندگی در زندان

بهاره هدایت دانشجو ورودی سال ۸۰ دانشگاه علوم اقتصادی بود. وی به عنوان فعال دانشجویی (عضو شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت) و فعال سیاسی شناخته می‌شود.

او برای اولین بار سال ۱۳۸۵ و در سن ۲۵ سالگی در طی تجمع اعتراضی به قوانین تبعیض آمیز علیه زنان بازداشت شد و به اتهام برگزاری «تجمع غیر قانونی» محکوم به دو سال زندان شد که این حکم به مدت ۵ سال تعلیق گردید. یک سال بعد وی و چند عضو دفتر تحکیم وحدت به دلیل تحصن در اعتراض به بازداشت و شکنجه دانشجویان در مقابل دانشگاه امیرکبیر بازداشت شدند.

بازداشت سوم که یک ماه انفرادی را برای او به همراه داشت در تیرماه سال ۱۳۸۷ اتفاق افتاد. بعد

از گذشت چند ماه از سومین آزادی او و همزمان با سال تحویل ۸۸ وی مجدداً به خاطر شرکت در تجمع مسالمت آمیز خانواده‌های زندانیان سیاسی در مقابل زندان اوین دستگیر شد.

بهاره برای پنجمین بار در دی سال ۱۳۸۸ در خلال اعتراضات جنبش سبز بازداشت و به ۹۰ روزه زندان محکوم شد. او بعد از حدود ۷ سال در شهریور سال ۱۳۹۵ آزاد شد. پس از آزادی در کنکور ارشد سال ۱۳۹۸ در رشته علوم سیاسی شرکت کرد و با رتبه ۱۲ به دانشگاه تهران راه یافت. اما تنها بعد از حضور ۵ ماهه او در دانشگاه برای بار ششم در روز دوشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۹۸ توسط حراست دانشگاه تهران ربوده و به نیروهای امنیتی تحویل داده شد.



نشریه‌ی دانشجویی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی انکار

شماره سوم، بهمن ۱۳۹۸

مدیرمسئول، صاحب امتیاز و سردبیر: مهدی پرنیانچی



t.me/enkar_enkar